

۸



وزارت آموزش پرورش
سازمان پژوهش
و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات
و فناوری آموزشی

رشد

جوان

وزان دوره متوسطه دوم
| شماره پیاپی ۳۴۷ |

ماهنامه آموزشی و تربیتی برای دانش
آموزان دوره چهارم و یکم اردیبهشت ۱۴۰۵
| ۴۸ صفحه |

ISSN: 1806-9080

www.roshdmag.ir



رازهای

هویت ملی ما



فارسی را گِل نکتید!

بنده حقیقتاً راجع به زبان فارسی نگرانم؛ ما داریم زبان خودمان را مفت آلوده می‌کنیم! نگذارید زبان فارسی دچار فرسودگی و ویرانی شود. حفظ هویت برای یک ملت بسیار مهم است. ملتی که هویت خود را از دست بدهد، در مشیت بیگانگان آب می‌شود و از بین می‌رود.

۱۳۹۸/۷/۳۰

پسرخون کتاب





مدیرمسئول: سید سعید بدیعی
سر دبیر: الهام مقیسه
مدیر داخلی: محمدرضا رشیدی
شورای برنامه ریزی: الهام مقیسه، سمیرا اسکندرپور،
مجید کاظمی، مجید مجیدی، محمد علی ارجمند،
محمدرضا رشیدی
مدیر هنری: کوروش پارسا نژاد
دبیر عکس: اعظم لاریجانی
ویراستار: بهروز راستانی
طراح گرافیک: سید حامد الحسینی
دبیر محتوای چند رسانه‌ای: علی ظاهری



ما چگونه قدرت پهبادی جهان شدیم؟ ۲۲
وظیفه یا نتیجه؟ ۲۴
زندگی در آزمایشگاه آینده سازان ۲۸
هوش مصنوعی و
سایه‌ای که بر سر ادبیات دارد ۳۰



قمیز در ننگ! ۱۴
طنز و جنگ ۱۵
آشنایی با ایجاز و اطناب ۱۶
نمایشگاه کتاب یا فروشگاه ساندویچ ۱۸
مشاوران تحصیلی من ۱۹
نوشتن به زبان گفتاری یا نوشتاری؟ ۲۰



خط خطی‌های ذهن جوان من ۲
صدای پای ابراهیم می‌آید ۴
تأفس هست به فرمان ولی می‌مانیم ۵
دفترچه امانتی گم شده! ۶
خط و زبان فارسی یا فرهنگ فرنگی ۸
جنگ از آن طرف ۹
چطور خلاق تر بنویسیم ۱۰
کسی که هم قلم می‌زند، هم خاک بازی می‌کند! ۱۲

خانواده مجلات رشد همه تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش آموزان قرار گیرد و همه جوانان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی‌مان امکان تهیه آن را داشته باشند.

قیمت: ۳۰۰/۵۰۰۰ ریال



خط و زبان: بنیاد تفکر و حافظ هویت ۴۱
لحظه وصل ۴۲
رازهای هویت ملی ما ۴۳
وقتی فردا معلوم نیست، امروز چه معنایی دارد؟ ۴۴
از دو چرخه تا رادیو ۴۵
کاشفان سرزمین دانایی ۴۶
خط و زبان فارسی؛ داستان ماندگاری یک هویت ۴۷
تقویم ۴۸



برای اشتراک مجلات رشد
پوشش کنید



نظرسنجی



نابغه‌های خوش خط ۳۲
کمک رسید! ۳۶
هالیوود صحنه (سکانس) آخر ۴۰



نشانی کتاب مجله رشد جوان
در پیام‌رسان‌ها



سخن سردبیر

خط‌خطی‌های ذهن جوان من



الهام مقیسه
سردبیر

این‌طور دیگر حرف هم را نمی‌فهمیدیم؛ هرچند الان هم تو حرفم را نمی‌فهمی. من کمی سکوت کردم. به نظر می‌رسید این استدلالی است که فعلاً نمی‌توانم شکستش بدهم. اما واقعاً عجیب است. کلمه‌ها مثل آدم‌ها سفر می‌کنند. از دهان یک نفر می‌افتند بیرون، چند صد سال می‌چرخند، از کتابی به کتاب دیگر می‌روند، از شعری به شعری دیگر می‌پرند، بعد یک روز سراز دفتر مشق یک دانش‌آموز در می‌آورند که زیر لب می‌گوید: «ا... این املا چرا این‌جوری نوشته می‌شود؟»

مثلاً همین «ق». گاهی در کلمه می‌آید و آدم حس می‌کند یک شخصیت خیلی جدی وارد جمله شده است؛ مثل: «عشق»، «حقیقت» یا «عقل». این‌ها یک جور وقار خاصی دارند. یا «خ». به نظرم «خ» همیشه کمی شوخ است؛ مثل: «خنده»، «خیال» یا «خواب». اگر دقت کنید، خیلی از چیزهای قشنگ زندگی با «خ» شروع می‌شوند.

داشتم این کشفیات مهم ادبی را برای مادرم توضیح می‌دادم که ناگهان گفت: «پس اگر کار تحقیقت تمام شده، لطفاً این سبزی‌ها را هم خرد کن.»

من به تخته آشپزخانه نگاه کردم. یک کوه جعفری رویش بود. گفتم: «می‌دانی، اگر بخواهیم دقیق نگاه کنیم، همین کلمه خردکردن هم خیلی جالب است. چون هم به معنی ریز کردن است، هم به معنی عقل...»

مادرم گفت: «اگر بیشتر توضیح بدهی، خودت هم خرد می‌شوی.»

بنابراین در سکوت مشغول خردکردن شدم. چاقو بالامی‌رفت و پایین می‌آمد. جعفری‌ها آرام‌آرام کوتاه می‌شدند. ناگهان به یک کشف دیگر رسیدم. دیدم ما آدم‌ها خیلی شبیه کلمه‌ها هستیم. تنهایی شاید فقط یک صدا باشیم، اما وقتی کنار هم قرار می‌گیریم، جمله می‌شویم. جمله‌ها وقتی کنار هم می‌نشینند، داستان می‌شوند. شاید به همین دلیل است که زبان‌ها می‌مانند. چون داستان‌ها تمام نمی‌شوند.

در همین فکرها بودم که مادرم نگاهی به سبزی‌ها انداخت و گفت: «خب، حالا برو آن دفتر ادبیات را هم بیاور.»

پرسیدم: «چرا؟»

گفت: «همین فلسفه‌هایی را که درباره زبان می‌گویی بنویس. شاید روزی به درد مجله‌ای بخورد.»

من خندیدم. بعد زیر لب گفتم: «راستی آخر کلمه جوان اگر یک ی اضافه کنیم می‌شود: جوانی. روزگار جوانی را باید قدر دانست؛ مثل خط و زبان...»

روزهای «جوانی» ام یک روز در خانه چشمم افتاد به یک «ی». همین «ی» ساده‌ای که ته خیلی از کلمه‌ها می‌چسبد و بی‌سروصدا کار خودش را می‌کند. مثل همان آدم‌های ساکت فامیل که در مهمانی هیچ حرفی نمی‌زنند، اما اگر نباشند معلوم می‌شود مجلس چیزی کم دارد.

داشتم به «ی» نگاه می‌کردم. در این فکر بودم که چطور یک خط کج کوچولو می‌تواند آخر کلمه بایستد و ناگهان معنی‌اش را عوض کند. مثلاً «دوست» یک چیز است و «دوستی» یک چیز دیگر. یا «ایران» یک جغرافیاست و «ایرانی» یک عالمه آدم با یک عالمه داستان.

همین‌طور که به‌طور عمیق در این فکرها فرو رفته بودم، صدای مادرم از آشپزخانه آمد:

- اگر آنجا خیلی در حال کشف رازهای عالم هستی نیستی، بیا این شیشه ترشی را باز کن.

فیلسوف بودن در خانه ما عمر کوتاهی دارد. رفتم آشپزخانه. شیشه ترشی را گرفتم. درش باز نمی‌شد. سه بار تلاش کردم. چهار بار تلاش کردم. بعد با همان حالتی که آدم‌ها وقتی شکست می‌خورند به اشیای بی‌جان نگاه می‌کنند، به در شیشه خیره شدم. گفتم: «به نظرت چرا بعضی چیزها این‌قدر سرسخت‌اند؟» مادرم گفت: «چون تو هنوز بازش نکرده‌ای!»

من گفتم: «نه منظورم فلسفی‌تر است؛ مثلاً کلمه‌ها. بعضی کلمه‌ها هم سرسخت‌اند. هزار سال می‌گذرد ولی هنوز همان‌جا هستند.»

مادرم دستمال را از دستم گرفت، یک پیچ داد و در شیشه «تق» باز شد. گفت: «حالا مثال بزن.»

گفتم: «مثلاً همین زبان فارسی. فکر کن چند قرن گذشته و هنوز آدم‌ها با همین کلمه‌ها با هم حرف می‌زنند. هنوز می‌گویند دل، راه، دوست، خانه...»

مادرم گفت: «خب معلوم است. اگر قرار بود هر نسل یک زبان تازه اختراع کند که الان تو باید با من به زبانی دیگر حرف می‌زدی،

پاتوق

ادبیات و فرهنگ



تقی شجاعی



یوسف یزدیان و شاره



عباس حق خواه



ماهرخ درستی



قاسم صرافان



مریم صدیقی

بخند این اشک‌ها از چشمهٔ تسنیم می‌آید
بهاری دارد از آیندهٔ تقویم می‌آید

درون دشت‌هایت، گل به گل، امید رویده
صدای سورهٔ اسراست از بی‌سیم می‌آید

جهان در انتظار جلوئهٔ آن خاتم سرخ است
سلیمانی به قصد محو این دژخیم می‌آید

نترس از قدرت فرعون، او را آب خواهد برد
به استقبال موسی، نیل با تعظیم می‌آید

صدای رعشه را بر قامت بت‌ها نمی‌بینی؟
صدا آری صدای پای ابراهیم می‌آید

به پا خیزید ای آیینه‌ها! آیینه‌تر باشیم
همان ماهی که از زیبایی‌اش گفتیم می‌آید

کیوترهای صحن قدس را از دور می‌بینم
چقدر آواز آزادی به این اقلیم می‌آید

ماهرخ درستی



با صدای شاعر گوش کن!

صدای پای ابراهیم می‌آید





یاصدای شاعر گوش کن!

تا نفس هست به فرمانِ ولی می مانیم

رمضان گشت محرم به عزایی دیگر
شد حسینیه خودش کرب و بلایی دیگر

تشنه لب در دل میدان، چه حسینی رفتی
چه سرافراز، به دیدار خمینی رفتی

لحظه ای نام تو، یاد تو فراموش نشد
«دشمنت کشت، ولی نور تو خاموش نشد»

دید دنیا چقدر عاشق ایران بودی
تا دم آخر فرمانده میدان بودی

مهربان یارا! علم دارا! یل بی مانند!
فکر کردند که با رفتن تو، می مانند؟

کور خواندند، خروش تو، صدایت زنده ست
زنده ای خامنه ای! تا که خدایت زنده ست

رفتنت مثل حضورت، چقدر طوفانی ست
آن حسینیه ات اکنون دل هر ایرانی ست

با نگاهی که در آن وسعت دریا داری
تا ابد، رهبر ما! در دل ما، جا داری

باز از عشق، سخن روشن و بی پرده بگو
با همان مشیت، همان مشیت گره کرده بگو

لشکرت بهر ستم، بعد تو، کابوس شدند
بیگزر: مردم ایران تو مبعوث شدند

هم وطن! غیرت تو، داغ دل بی وطن است
بی وطن! گوش کن، این حرف تمام وطن است:

خاک و میدان بسپاریم به شیطان، هرگز!
غیر جمهوری اسلامی ایران، هرگز!

تا نفس هست به فرمانِ ولی می مانیم
تا ابد یاور میراث علی می مانیم

نفسِ باد صبا مُشک فشان شد، دیدید؟
آن یل پیر، دگر باره جوان شد، دیدید؟

مجتبی بعد علی، چون مه در آینه ای ست
همچنان رهبر ما، خصم شما، خامنه ای ست

قاسم صرافان

دفترچه امانتی گم شده!

یوسف یزدیان و شاره



راستش تا آن موقع از پدربزرگش چیزی نپرسیده بودم. ولی آن وقت گفتم: «پدربزرگت بیکار بوده این همه کلمه‌ها و اصطلاح‌های انگلیسی را با معناهای فارسی‌شان توی این دفترچه رونویسی کرده؟ توی فرهنگ انگلیسی-فارسی که این‌ها هست!»

خندید و گفت: «راستش به هیچ‌کس نگویم به تو که دوست جان‌جانی‌ام هستی می‌گویم: آقا جانم از زمان بازنشستگی و توی خانه ماندنش تا حالا چهار تا کتاب انگلیسی در زمینه اینترنت و شبکه‌های اجتماعی و هوش مصنوعی و این جور برنامه‌ها ترجمه کرده و معادل فارسی خیلی از اصطلاحات و کلمه‌های انگلیسی پرکاربرد در فضای مجازی را در این دفترچه یادداشت کرده بود... یعنی شاید بعضی از این معادل‌سازی‌ها را هم خودش ابداع کرده باشد...»

با نگرانی نگاه می‌کرد و نمی‌دانست چه کار کند. دلداری‌اش دادم: «حالا این قدر جوش نزن، شاید یک جوری پیدا بشود...» ولی او که تندتند نفس عمیق می‌کشید گفت: «با این دسته‌گلی که به آب داده‌ام، چطور توی روی آقا جانم نگاه کنم... حاصل چند سال تحقیق و ترجمه‌اش را به باد فنا داده‌ام؟!»

به فرزانه گفتم با بغل دستی‌مان، شقایق تماس بگیرد و قضیه را به او بگوید. منظورم این بود شاید در هول و ولای اول زنگ ریاضی و شروع یکی دیگر از آزمون‌های هر هفته ریاضی، حواسش نبوده دفترچه را اشتباهی توی کیف خودش گذاشته. ولی او با چشم‌های مضطرب سری بالا انداخت و از کلاس زدیم بیرون.

چند وقتی بود شاهد مشاجره و بگومگوهای او و شقایق کوهستانی بودم. شقایق که گروه اینترنتی کلاس را راه‌اندازی کرده بود می‌گفت: «این فرزانه فرزادی نمی‌خواهد دست از سر کچلم بردارد. هفته‌ای نیست مطلبی ننویسد که در آن به پر و پای من و بچه‌ها نیچد. چرا نوشته‌ای خواهشاً... خواهش کلمه فارسی است، تنوین نمی‌گیرد... چرا پست و استوری؟ مگر فرسته (پیغام) یا ماجرا چه عیبی دارد؟... چرا سلفی... چرا وویس... چرا لاکچری... چرا ترند؟... یکی نیست به او بگوید خیلی وقت است دنیا دهکده جهانی شده. حالا دیگر زمانه دیوار کشیدن به دور خود و بستن چشم و گوش به روی منظره‌ها و صداها اطراف به سر آمده... ناچاریم که سلفی بگیریم و وویس بگذاریم و ترند کنیم هر مطلبی که دلمان می‌خواهد!»

فرزانه هم همیشه می‌گفت: «من هیچ وقت نمی‌گویم دیوار به دور خودمان بکشیم و از اصطلاح‌های زبانی دیگران استفاده نکنیم. اول اینکه وقتی معادل بعضی اصطلاح‌های خارجی را داریم، چرا چیزهایی بنویسیم که برای خیلی از ما ایرانی‌ها نامفهوم است. دوم اینکه اگر این واژه‌های خارجی را بی حساب و کتاب وارد فرهنگ ایرانی خودمان کنیم، تا چند دهه بعد دیگر شاید چیزی از خط و زبان فارسی باقی نماند.»

خیلی دلم می‌خواست پدربزرگش را ببینم. اتفاقاً وقتی داشتیم از دبیرستان برمی‌گشتیم، سرخیابان متوجه شدیم از توی یک خودرو دارند فرزانه را صدا می‌زنند. پدربزرگش بود؛ با صورت خندان و ابروهای پرپشت و چشم‌های درشت که انگار از پشت عینک

من و فرزانه از کلاس هفتم هم کلاسی شده‌ایم. بالاتر از هم کلاسی، دوست جان‌جانی همیم. چون در یک کوچه می‌نشینیم، اغلب اوقات با هم می‌آییم و با هم می‌رویم. چند وقت پیش، ساعت تعطیلی مدرسه، فرزانه را دیدم که رنگ به چهره نداشت. توی کیف کولی‌اش را می‌گشت و با ناامیدی می‌گفت: «امانتی آقا جانم نیست!»

امانتی‌ای که از آن حرف می‌زد، دفترچه شکلی صدبرگی بود که به راحتی می‌توانستی معنای فارسی بسیاری از کلمه‌ها و اصطلاح‌های انگلیسی روز رایج در اینترنت و شبکه‌های مجازی اجتماعی را در آن پیدا کنی. چون هیچ‌کس توی کلاس نمانده بود، کیفش را گرفتم و خالی کردم روی میز. اما هر چه گشتیم خبری از دفترچه امانتی پدربزرگش نبود. گفتم: «مطمئنی امروز آورده بودی‌اش؟!»

گفت: «اول صبحی که رفته بودی پیش خانم مدیر، شقایق جلوی بچه‌ها ایستاد، دو سه تا اصطلاح انگلیسی ردیف کرد و گفت اگر راست می‌گویی معنای فارسی‌شان را بگو. چون هیچ‌کدام از آن اصطلاح‌ها برایش آشنا نبود، امانتی آقا جانم را گذاشتم روی میز و تا سر و کله خانم محبوبی سخت گیر توی کلاس پیدا شود، معادل فارسی آن‌ها را برایش پیدا کردم و خواندم. او هم با پوزخندهای همیشگی و باشک و تردید رفت نشست سر جایش.»

ذره‌بینی‌اش درشت‌تر شده بود. توی خودرو فکر می‌کردم الان است که با همان واژه‌های ناب فارسی که صحبتش بود، بمباران شویم. ولی آقاجانش هیچ حرفی از معادل‌سازی واژه‌های انگلیسی نزد. عوضش تا جلوی خانه پشت سر هم جوک و لطیفه گفت و مادوتا غش‌غش خندیدیم.

با همه این‌ها خیلی دوست داشتم در مورد آن دفترچه پرو پیمان گم‌شده و معادل‌های فارسی بعضی واژه‌ها و اصطلاح‌های رایج اینترنتی حرف بزنم که نزد و سؤال هایم بی‌جواب ماندند.

هرچند فرزانه سفارش کرده بود فعلاً در مورد گم‌شدن دفترچه با بچه‌ها صحبت نکنم، ولی عصر آن روز با چند تا از هم‌کلاسی‌ها تماس گرفتم و حرف‌ها را کشاندم به کش و قوس‌ها و درگیری‌های کلامی بین او و شقایق تا یک جور از زیر زبانشان بکشم چه بلایی سر آن دفترچه بی‌گناه آمده است که متأسفانه چیز دندان‌گیری دستگیرم نشد.

سه روز از گم‌شدن دفترچه امانتی گذشته بود و با آنکه فرزانه از بچه‌ها خواهش کرده بود، هر کی اشتباهی آن را برده یا جایی پیدایش کرده، تحویلش بدهد، خوش‌حالش کند و مشتلق بگیرد، اما هیچ رد و نشانی از آن پیدا نشد. خیلی از بچه‌ها از این واقعه ناراحت بودند و به فرزانه امید می‌دادند که هر کی برده حتماً یک جور برمی‌گرداندش، چون وجدانش نمی‌گذارد آسوده باشد. و این که شاید خدا بزند پس کله‌اش و یک وقت گوشه حیاط مدرسه یا توی آب‌شویه (فلاش‌تانگ) خالی دست‌شویی‌ها پیدایش کنی و از این جور حرف و حدیث‌های خنده‌دار.

حتی خود شقایق، با وجود اختلاف نظرهایش با فرزانه، به شدت از این ماجرا نگران شده بود و با او همدردی می‌کرد. می‌گفت: «اگر فرزانه اجازه بدهد، حاضرم یک روز بروم پیش پدر بزرگش و از طرف همه بچه‌های کلاس گم‌شدن دفترچه او را گردن بگیرم و فرزانه را از این دل‌نگرانی‌ها خلاص کنم.»

تا اینکه یک روز در راه خانه، فرزانه به من خبر داد فردا مدرسه نمی‌آید. می‌خواهد به همراه آقاجانش به مراسم «جشنواره کتاب رشد» برود. پرسیدم: «مگر آنجا چه خبر است؟» با تعجب گفت: «مگر خبر نداری این جشنواره هر ساله برگزار می‌شود و بهترین کتاب‌های چاپ‌شده در زمینه‌های گوناگون معرفی می‌شوند؟» می‌گفت: «گویا قرار است آقاجانم هم در آنجا سخنرانی کند.» این را که گفت خواهش کردم من هم همراهش باشم. چه سعادت‌ی از این بالاتر که آدم به جایی برود که پدر بزرگ دوستش در آنجا سخنرانی کند!

من و فرزانه جزو اولین کسانی بودیم که پا به جشنواره گذاشتیم. برگه تبلیغی جشنواره را که نگاه می‌کردیم، اسم آقاجان فرزانه را بین سه نفر مترجم نامزد دریافت جایزه جشنواره در بخش ترجمه دیدیم و بیشتر خوش‌حال شدیم. دل‌دل می‌کردیم هر چه زودتر مراسم شروع شود که یک لحظه احساس کردم آزمون ریاضی داریم. سقلمه‌ای به فرزانه زدم و دبیر ریاضی رانسانش دادم. گفتم: «خانم محبوبی اینجا چه کار می‌کند؟»

هاج و واج نگاهش می‌کردیم که بالاخره مجری خوش‌لباس و

خندان شروع کرد به صحبت کردن:

- ... و اینک سروده‌ای از سرکار خانم شکوه‌السادات محبوبی، دبیر ریاضی محبوب پایتخت، درباره خط و زبان شیرین فارسی، با اجرای تأثیرگذار خود شاعر...

خانم محبوبی چه پر شور و نشاط شعر می‌خواند و ما دو تا انگشت به دهان مانده بودیم. باورمان نمی‌شد کسی که سروکارش با فرمول‌های خشک ریاضی است، چطور این شعر لطیف و سراسر احساس را سروده است!

نوبت به معرفی برگزیدگان جشنواره کتاب رشد رسید و مجری برنامه آقایان و خانم‌های منتخب و آثارشان را یکی یکی معرفی کرد...

- پس چرا اسم آقاجانت را نمی‌خوانند؟...

- والته نمی‌دانم چرا!!...

- مگر قرار نبود جایزه بگیرند؟...

- لابد نفر اول نشده...

- گوش کن الان اسمش را خواندند....

مجری برنامه گفت: «اینک دقایقی در خدمت آقای مهندس فرزادی، مترجم توانای کتاب در حوزه فناوری اطلاعات، هوش مصنوعی و دنیای مجازی هستیم...»

آقاجان فرزانه گفت: «... حالا که امر فرمودند، در مورد ترجمه از زبان‌های بیگانه به زبان فارسی عرض می‌کنم... هر زبان زنده و پویا از دیگر زبان‌ها تأثیر می‌پذیرد و بر دیگر زبان‌ها اثر می‌گذارد. زبان فارسی ما از جمله زبان‌های زنده و غنی دنیاست. ما وارث فردوسی، حافظ، سعدی و مولانا هستیم و باید زبان شیرین فارسی را برای خود و آیندگانمان حفظ کنیم... هر چه هست باید از واژگان بیگانه استفاده هوشمندانه کرد. شیوه‌هایی مانند سره‌نویسی افراطی یا گرایش بی‌رویه به واژگان بیگانه، توازن و تعادل زبان را به هم می‌ریزد. بنده هم مثل دوستان خوب مترجم، سعی کرده‌ام در برگردان واژه‌های انگلیسی رایج در دنیای مجازی به زبان فارسی، واژگانی برگزینم که با شنیدن آن‌ها یا کاربردشان در جمله‌های فارسی، همان احساسی را پیدا کنیم که در خواندن آثار بزرگان علم و ادب فارسی پیدا می‌کنیم...»

موقع برگشت به خانه، توی خودروی آقاجانش، فرزانه یک‌دفعه زد زیر گریه و با هق‌هق گفت: «می‌خواهم به گم‌کردن امانتی شما اعتراف کنم... دفترچه امانتی شما گم شده آقاجان!»

آقاجانش خودرو را کنار خیابان نگه داشت. لبخند زد و دست‌های فرزانه را گرفت توی دستش. پیشانی‌اش را بوسید و گفت: «فدای سر گل‌دخترم که گم شده... هیچ فکرش را نکن عزیزم... من که همه آن دفترچه را در رایانه خودم دارم. واژه به واژه‌اش را خودم تایپ کرده‌ام...!»

من آن موقع به کار کسی که آن دفترچه امانتی را برداشته بود و باعث آن همه ناراحتی فرزانه شده بود، فکر می‌کردم و افسوس می‌خوردم. ولی مطمئنم هیچ وقت نمی‌توانم شادی و شغفی را که فرزانه در آن لحظه‌های ناب شورآفرین با دیدن پدر بزرگش پیدا کرده بود، توصیف کنم.

این نکته هم در اسم‌گذاری آدم‌ها و مکان‌ها مهم است و هم در مکالمه‌ها، نوشتن‌ها و خواندن‌ها. توجه به استفاده از زبان و خط اصیل فارسی نشان‌دهنده آن است که ما چقدر برای هویت خودمان ارزش قائل هستیم و مثل برخی پادشاهان بی‌بخار، نظیر پهلوی نیستیم که لاتین‌سازی خط فارسی را مطرح می‌کردند یا فرهنگ فرنگ را در جامعه ترویج می‌دادند تا مثلاً از قافله پیشرفت در مملکت‌داری عقب نمانند. البته آن‌ها تقصیری هم نداشتند. وقتی چیز قابل اعتنایی نداری که به مملکت خدمت کنی، مجبوری با تزریق فرهنگ کشورهای پیشرفته دیگر، ادای تمدن غربی را دریاوری.

امروز که ما بر فراز قله‌های پیشرفت ایستاده‌ایم و با دفاعی که بزرگ‌ترین ارتش‌های جهان را توی گل فرو برده است، توجه جهان را به خودمان جلب کرده‌ایم، این امر از اهمیت بالاتری برخوردار است که به خط و زبان خودمان بیشتر ببالیم و بیشتر بر آن‌ها تأکید کنیم. حال که دنیا دارد با انگشت نشانمان می‌دهد و می‌گوید این همان ایرانی است که مقابل ابرقدرت‌ها ایستاده، خوب است توجه بیشتری به زبان و خط خودمان نشان دهیم. لازم است با تعصب ایرانی خودمان اجازه ندهیم گفت‌وگوها یا نوشته‌هایمان تحت تأثیر هجوم فرهنگ بیگانه دستخوش تغییر و تحریف شود. برای این کار از همین گفت‌وگوهای ساده یا نوشته‌های شخصی خودمان شروع کنیم و به واژگان بیگانه اجازه ندهیم بیایند توی دهان ما ول بچرخند.

خب اگر سخنرانی ما به دلتان نشست، خیلی ممنون که ما را به دلتان راه دادید. اگر هم به دلتان ننشست، باز هم خیلی ممنون بدون آنکه دل‌نشین باشیم تحمل‌مان کردید. با آرزوی پیروزی ابدی برای همه‌تان در همه مرحله‌های زندگی‌تان.

حالا که داریم به آخر خط می‌رسیم، خوب است کمی هم درباره خط حرف بزنیم. خط همان طور که نمی‌دانید زیاد داریم: خط نستعلیق، خط عابریاده، خط مقدم، خط دفتر، خط فکری، خطی که موشک پشت سرش به جا می‌گذارد و همین‌طور اگر بشماریم به راحتی می‌توانیم حداقل ۵۰۰ کلمه سهمیه ستون خودمان را همین‌طوری مفتکی صرف خط کنیم. اما امروز به‌طور مخصوص می‌خواهیم درباره خط و زبان فارسی که ریشه‌ای عمیق در فرهنگ و تاریخ ما دارد صحبت کنیم. البته ما قرار نیست برویم توی اعماق ریشه خط و زبان فارسی و برای شمابزرگواران سخنرانی کنیم، بلکه قرار است بدون آنکه برویم توی ریشه خط و زبان فارسی، برای شما سخنرانی کنیم.

اگر تا اینجا حرفم منظورم را گرفتید، من دیگر ادامه نمی‌دهم و از اینکه این چند ثانیه را تحمل کردید و این متن را تا اینجا خواندید، به قدر وزن یک موشک برین صوت (هایپرسونیک) ازتان کمال تشکر را امتنان دارم. اما اگر نگرفتید، چند خط بعدی را هم نوش جان کنید. بعد دورهم با مجله رشد‌مان خداحافظی کنیم و تابستان خوبی را برای یکدیگر آرزو بنماییم.

بچه‌ها! زبان و خط از مهم‌ترین عناصر تشکیل‌دهنده فرهنگ هر کشور هستند. یعنی یک کشور ممکن است بدون موشک زنده بماند، اما بدون خط و زبان هرگز. اصالت و در کنار آن رسالت ما به این است که مراقب زبان فارسی خودمان باشیم و الکی برای پزدادن و گنگ‌بازی درآوردن که معمولاً آخر و عاقبت ندارد، هی اسم‌های فرنگی و خط‌های غیر فارسی را جایگزین خط‌ها و اسم‌های فارسی نکنیم.

اصلاً خود کلمه فرنگی را که آدم می‌بیند، یاد توالت فرنگی می‌افتد. آن وقت من نمی‌دانم چرا بعضی‌ها اصرار دارند هی با این کلمه‌ها منظورشان را برسانند.

خط و زبان فارسی یا فرهنگ

تقی شجاعی



گنج

از آن طرف

اگر دقت کرده باشی، جنگ را از هر طرف بخوانی... نه، نه، نه... اشتباه نکن، جنگ نمی‌شود. جنگ را از آن طرف بخوانی چی می‌شود؟ آفرین! می‌شود «گنج». می‌شود این جور معنا کرد که آدم عاقل از ایجاد و شروع جنگ و زورگویی خوشش نمی‌آید، ولی اگر آدم ناعاقلی حمله کرد و مجبور به دفاع شدی، آن وقت جنگ از آن طرفش خوانده می‌شود که می‌شود گنج. چطور؟ بگذار توضیح بدهم.

قدیم‌ترها، جنگ در ادبیات، مختص جنگاوری شاهان بود. هرچه شاعران و نویسندگان در خشن و جنگاور بودن شاهان بیشتر مبالغه می‌کردند، صلۀ سنگین‌تری می‌گرفتند. گذشت تا اینکه در عصر حاضر، انقلاب به سبب نام خودش، انقلابی در حتی معنا و مفهوم جنگ هم به وجود آورد؛ مثل دفاع مقدس هشت‌ساله. ما صلح طلب بودیم، آغازگر جنگی نبودیم و فقط خواهان استقلال (البته نه اون شش‌تایی‌ها!) بودیم.

دیگه مسامحه و «بدیم بره» ای نداشتیم. هدف و ارزش تغییر کرده بود. در برابر حمله‌های دشمن مقاومت کردیم و یک وجب از خاک ایران هم به دشمن نرسید. دشمن فهمید اینجا کشور تسلیم و مردم بی‌اراده نیست. (قدیم‌ها می‌گفتند: این تو بمیری دیگه اون تو بمیری نیست!)

اینجا بود که ادیبان سبک نوپایی پروراندند به نام «ادبیات مقاومت و پایداری». چون مقاومت و ازدست‌ندادن خاک و عزت کشور برای ما بعد از انقلاب به ارزش و هدف تبدیل شده بود. شاعرانی مثل سید حسن حسینی، قیصر امین پور و دیگران، نمونه‌های خوبی در این موضوع هستند (یه خورده از شون بخونی هم بد نیست).

«مقاومت» همان گنج ما بود که رنگ خودش را به نثر و نظم ما داد. حتی شمایی که با پرچم توی خیابان هستی و با ادبیات نمایشی، مقاومت و ایستادگی را به دنیا نشان می‌دهی هم بخشی از این گنج ارزشمندی! حالا فهمیدی چرا به ما می‌گویند ارزشی؟!

مریم صدیقی



خلاق تر

بنویسیم؟

سمیرا اسکندریور

سلام به همه رفقای قلم به دست و کاغذ تودست! حالا که کلی یاد گرفتید چطور شروع کنید، مقدمه بنویسید، بدنه متن را بچینید و آخیش هم ویرایش کنید، وقت آن است که خلاقیت را وسط بیاوریم و به نوشته مان صفا بدهیم! یعنی چطور؟ بگذار بگویم.

۲

چطور خلاق تر بشویم؟

۱-۲. هر روز یک ذره بنویس!

مثل ورزش کردن، هر روز دست به قلم شو. نوشته های روزانه مثل وزنه های کوچک ذهنت هستند که آن را ورز می دهند و قوی می کنند. هر بار که می نویسی، یک قدم به بهتر شدن نزدیک تر می شوی. همان طور که فوتبالیست ها روزی هزار بار پاس دادن را تمرین می کنند، تو هم با هر بار نوشتن ذهنت را ورزیده تر می کنی.

۲-۲. داستان ها و شعرهای متنوع بخوان

کتاب های نویسنده های خوب کلی ایده خلاقانه دارند که می توانی از آن ها یاد بگیری.

۳-۲. از خاطرات خودت استفاده کن

همان تجربه های روزمره، مثل رفتن به مدرسه، بازی با بچه های محل یا حتی دعوا با داداشت، بهترین موضوع ها برای نوشتن هستند. مثلاً آن بار که توی صف حیاط مدرسه، یکهو یکی از شاگردهای کلاس بالایی گفت: «تو چرا این قدر خوش شانس هستی؟!» و کلی داستان پشتش بود!

۴-۲. به اطرافت با دقت نگاه کن و از چیزهای ساده ایده بگیر

گریه ای که دم کوچه نشسته است، پیرزنی که نان می خرد، یا بچه ای که توی بوستان (پارک) بازی می کند، همه می توانند در نوشته هایت نقش داشته باشند.

۱

خلاقیت اصلاً چیست؟

خلاقیت یعنی به جای اینکه فقط یک چیز ساده بگویی، کلی فکر و ایده های جدید بگذاری وسط که خواننده بگوید: «وای! این چه جالب بود!»

۳

چه تمرین‌هایی برای خلاقیت خوب‌اند؟

- داستان کوتاهی بنویس که در آن حیوانی صحبت می‌کند!
مثلاً کلاغی که تصمیم گرفته است برود مدرسه و ریاضی یاد بگیرد.
- نامه‌ای بنویس به دوستت و یک ماجراجویی خیالی را برایش تعریف کن.
مثلاً سفر به کره ماه با دو چرخه!
- به طور تصادفی کلمه‌هایی انتخاب کن و با آن‌ها جمله بساز.
مثلاً با کلمه‌های «پنجره»، «آب نبات» و «ماشین»
متنی بامزه بنویس.

۴

چرا خلاقیت مهم است؟

- نوشتن خلاق باعث می‌شود نوشته‌هایت از نوشته‌های بقیه متمایز باشند.
- خلاقیت به خواننده حس خوب می‌دهد و متن را جذاب‌تر می‌کند.

جمع‌بندی خودمانی

نوشتن فقط یک کار جدی نیست، می‌تواند کلی سرگرم‌کننده و خلاق باشد! مثل اینکه بروی توی یک اتاق بازی و با پاشیدن رنگ‌ها روی دیوار، کلی نقاشی‌های جالب بکشی.
پس نترس و دست به قلم شو. خاطرات و تخیل‌هایت را به متن تبدیل کن و بگذار دنیا از چیزی که می‌نویسی لذت ببرد! فراموش نکن، نویسندگی مثل چیدن سفره غذاست که هر روز باید با فکر و ایده‌های تازه جذاب‌ترش کنی.

تمرین کوتاه امروز

امروز داستان کوتاهی درباره یک روز جالب بنویس. می‌تواند درباره یکی از شب‌های جنگ رمضان باشد که با خانواده‌ات رفتی میدان‌داری در خیابان، یا زمانی که سخن‌گوی فرارگاه خاتم الانبیا (ص) با اقتدار از پیروزی‌های نظامی ایران می‌گفت، یا حتی درباره وقتی که شنیدی به سمت دشمن یک موشک صورتی پرتاب کرده‌ایم. هر قدر که دوست داری بنویس و یادت باشد خلاق باشی!

حالا دیگر تو می‌توانی متنی کامل بنویسی و حرفت را بزنی.
به امید آینده‌ای روشن؛ تا آموزش‌های بعدی...

معرفی نویسنده



کسی که هم قلم می‌زند، هم خاک بازی می‌کند!

عباس حق خواه

سلام به تو

امروز می‌خواهم درباره‌ی خانمی صحبت کنم که می‌گوید «تک نفره» هم می‌شود یک تیم کامل هنری را رهبری کرد.

اسمشان خانم منیژه آرمین است. کسی که هم قلم می‌زند، هم خاک بازی می‌کند!

ایشان در سال ۱۳۲۴ که هنوز گوشی همراه (موبایل) و اینترنت نبود، در تهران به دنیا آمد. وقتی مدرسه را تمام کرد، اول رفت سراغ روان‌شناسی و مشاوره. چون می‌خواست بفهمد آدم‌ها چگونه فکر می‌کنند. بعد از آن یک پرش بزرگ کرد به سمت مجسمه‌سازی و سفالگری در دانشگاه تهران. یعنی چه؟ یعنی هم می‌توانست با حرف‌هایش حال مردم را بهتر کند، هم با دست‌هایش چیزهایی بسازد که هزار سال برجا بماند.

بعدش هم رفت معلمی و کار مشاوره انجام داد و سال‌ها جوان‌ها را راهنمایی کرد تا اینکه روزی گفت: «آها! می‌خواهم همه این‌ها رو با هم ترکیب کنم!» و داستان‌نویسی را شروع کرد! به نظر من، انگار منیژه خانم عاشق تاریخ بوده ولی نمی‌خواست مثل معلم‌های سخت‌گیر تاریخ باشد!

چون کتاب‌هایش این را می‌گویند:

سرود اروندرود (۱۳۶۸): این کتاب را مثل یک نمایش تصور کن که درباره‌ی جنگ و مهاجرت و تأثیراتش روی یه خانواده است. جوری می‌نویسد که حس می‌کنی خودت وسط آن ماجرا هستی! راز لحظه‌ها (۱۳۷۲): اینجا داستان کسی است که می‌خواهد لحظه‌های زندگی‌اش را مثل یک گنج بیرون بیاورد. انگار به ما یاد می‌دهد چگونه «همه لحظه‌ها» را زندگی کنیم!

آن روز که عمه خورشید مرد (۱۳۷۳): این داستان درباره‌ی مرگ و زندگی است و تو را به سفری طولانی به درون خود می‌برد. بوی خاک (۱۳۷۷): اینجا می‌بینیم که آدم‌ها چگونه چطور برای فرار از مشکلات به هر دری می‌زنند و گاهی چیزی را به جایش می‌گیرند که اصلاً انتظارش را ندارند! ای کاش گل سرخ نبود (۱۳۷۸): این کتاب رمان عاشقانه سه قسمتی از زندگی زنی است که سه زندگی مختلف را تجربه کرده است.

چهارگانه رمان شب و قلندر (۱۳۸۱)، شبابوز (۱۳۸۸)، شانزده سال (۱۳۹۶) و کافه ماگنولیا (۱۴۰۳): این چهار کتاب داستانی را به ترتیب از اواخر دوران قاجار تا اعلام مشروطیت، از آغاز مشروطیت تا سال ۱۳۰۴، تبعید رضاشاه و در آخر از سال ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد تعریف می‌کند.

کیمیاگران نقش (۱۳۷۷): این کتاب یک کار خاص است! منیژه خانم در آن، هفت هنرمند بزرگ ایرانی (مثل محمود فرشچیان و علی اکبر صنعتی و ...) را معرفی می‌کند. انگار دارد گالری هنری زنده‌ای می‌سازد!

گیله بانو (۱۳۸۹): داستان دختری روستایی که می‌خواهد وارد شهر شود و سعی می‌کند هویت خودش را حفظ کند. مثل فیلم «کریستوفر روبین» ولی بایه دختر ایرانی! اما هنر جادویی خانم آرمین:

از سال ۱۳۵۴ تا امروز، منیژه خانم آثار سفالی زیادی خلق کرده که در نمایشگاه‌های ایران و خارج از کشور نمایش داده شده‌اند. او معتقد است سفالگری و داستان‌نویسی «دو روی یک سکه» هستن! یعنی هر دو یک هدف دارند: بیان کردن احساسات و اندیشه‌ها.

برخی آثار سفالگری و مجسمه‌سازی خانم آرمین:

- سیمرغ
- گفت و گوی پرندگان
- قبل از سفر
- مادر



اما ایشان می‌دانند که نوجوان‌ها با چه دغدغه‌هایی درگیرند. او شخصیت‌هایی می‌سازد که مثل شما و من زندگی می‌کنند، با مشکلات روبه‌رو می‌شوند، تلاش می‌کنند و در نهایت به درک عمیق‌تری از خود و دنیا می‌رسند. او به ما یاد می‌دهد که تاریخ فقط چیزی نیست که در کتاب‌ها بخوانیم، بلکه بخشی از هویت ماست.

او با نثری روان، صمیمی، ما را به دنیایی می‌برد که می‌توانیم با شخصیت‌ها همدلی کنیم و از آن‌ها درس بگیریم. و مانند شاگردی که پای درس معلم می‌نشیند، متوجه می‌شویم که هنر، چه با قلم باشد چه با خاک، ابزاری برای فهم بهتر جهان و خودمان است. او با عشق و تلاش، هر روز به ما می‌آموزد که می‌توانیم در دنیای پیچیده امروز، ریشه‌های مان را در تاریخ و فرهنگ مان حفظ کنیم و هم‌زمان با هنر، به رشد و تعالی برسیم!

پاتوق

طنز



اسماعیل امینی



نسیم عرب امیری
دبیر پاتوق طنز



صدای دبیر پاتوق



زهرا آراسته نیا



مهدی فرج اللهی



معصومه پاکروان



شعر طنز

قمیز

درنگن

میم. مهربان

لاابالی! باز قمیز درنگن
لشکر وامانده‌ات را خرنگن
این قدر با این نتانیا هو نگرد
بشنو حرفش را ولی باورنگن
هی نگوتنگه چنین تنگه چنان
هی خودت را عنت و منترنگن
با توافق بازیات نقشه نکش
باز آتش زیر خاکسترنگن
بود امضای کری تضمین، زرشک
تو خودت را از کری بدترنگن
پاچه خوار چین شدی خوار و خفیف
لاابالی! باز قمیز درنگن

طنز و جنگ

ریحانه غلامی

۱. آدلا هنوز شام نخورده؛ مجموعه خاطرات طنز رزمندگان

این کتاب با نگاهی طنزآمیز و خاطره‌محور، سراغ شوخی‌ها، بذله‌گویی‌ها و موقعیت‌های بامزه رزمندگان در فضای جنگ می‌رود؛ همان جاهایی که وسط سختی و خطر، روحیه شوخ طبعی هنوز زنده است. از دل ماجراهای جدی، لحظه‌هایی بیرون می‌آیند که لبخند را مهمان رویت می‌کنند.



نویسنده: یاسر سیستانی
ناشر: سورۀ مهر
سال نشر: ۱۴۰۳

۲. سه مبارز در خط آتش

این کتاب روایت زندگی سه نوجوان شهید است که با شجاعت، ایمان و انگیزه به جبهه رفتند. اگرچه فضای اصلی کتاب حماسی و جدی است، اما زبان روایت و بعضی موقعیت‌ها می‌تواند برای صفحه‌ای با حال و هوای جوانانه و طنز، جذاب و خواندنی باشد؛ مخصوصاً وقتی مخاطب نوجوان با رفاقت، شوخی و جسارت هم‌ذات‌پنداری می‌کند.



نویسنده: مصطفی رضایی
ناشر: جمکران
سال نشر: ۱۴۰۳

«سه مبارز در خط آتش» داستان زندگی سه جوان شهید مثل مخاطبان رشد جوان است که از شهرستان «علامرودشت لامرد» در دوران جنگ تحمیلی به جبهه رفتند. این سه مبارز به نام‌های محمد رضائیان، مسعود هاشمی و ابراهیم ابراهیمی در سنین نوجوانی جان خود را فدای وطن کردند.

این کتاب که به صورت مصور نوشته شده، روایتگر تلاش‌ها و فداکاری‌های این سه نوجوان در خط مقدم جبهه است. آن‌ها که به هر شکل ممکن به دنبال رسیدن به جبهه بودند، بعد از پشت سر گذاشتن مانع‌های فراوان، به جزیره‌ای اسرارآمیز می‌رسند. در آنجا، در شرایطی سخت و پرخطر، تلاش می‌کنند خط آتش جزیره را به دست آورند و در نهایت نامشان به عنوان سه مبارز شجاع در تاریخ جنگ ثبت می‌شود.

۳. اخراجی‌ها

این کتاب خاطرات گروهی از رزمندگان، «دسته اخراجی‌های گردان سلمان» را روایت می‌کند؛ گروهی با آدم‌هایی متفاوت و شیرین که لحظه‌های بامزه و انسانی فراوانی پدید می‌آورند. نثر صمیمی و فضای پررفت و آمد آن، کتاب را برای معرفی در صفحه طنز مناسب می‌کند؛ چون در دل خاطرات جنگ، هم رفاقت هست، هم شوخی، هم شخصیت‌هایی که خواننده به راحتی با آن‌ها ارتباط می‌گیرد.



نویسنده: محمد رضا همتی
ناشر: بیست و هفت بعثت
سال نشر: ۱۴۰۲

ایجاز و اطناب آشنایی با

اسماعیل امینی

-چرا دیر به مدرسه آمدی؟

«دیروز مادر بزرگم به خانه ما آمده بود. خانه او در شهر اصفهان است، نزدیک پل خواجهو. می‌دانید که پل خواجهو از آثار دیدنی شهر اصفهان است.

مادر بزرگ من که معلمی بازنشسته است، از زیبایی‌های شهر اصفهان برایم حرف زد. از زاینده رود و نقش جهان، از آثار باستانی و تاریخی، از صنایع دستی و از خوراکی‌ها و سوغاتی‌های خوشمزه‌ای که آورده بود.

جای شما خالی، حرف زدیم و خوردیم و خوش بودیم و خیلی دیر خوابیدیم. صبح خواب ماندم و دیر به مدرسه رسیدم.»
گاهی این طوری حرف می‌زنیم؛ با گفتن جزئیات و نکته‌های بی‌ارتباط با پرسش اصلی. یعنی اصل حرفمان ممکن است با دوسه جمله کوتاه بیان بشود، اما با توضیح و توصیف، حرفمان طولانی می‌شود.

به این طولانی شدن حرف‌ها می‌گویند: «اِطناب».

اِطناب وقتی است که صورت سخن بیشتر از معنای آن باشد. مثل بسته‌بندی بزرگی که در آن فقط یک هدیه کوچک قرار دارد؛ مثل وقتی یک بسته شکلات را در یک جعبه کفش بسته‌بندی می‌کنیم.

آقا اجازه! این مثالان خیلی بی‌نمک است. من چند تا مثال بانمک بگویم؟

- بله. البته. بگو. اما مراقب مقدار نمک مثال‌هایت باش. می‌دانی که نمک زیادی خطرناک است.

- آقا اجازه! خودم حواسم جمع است. برای مثال اطناب، می‌توانیم بگوییم وقتی که شب امتحان، سی تا کتاب و جزوه و دفتر کنارمان می‌گذاریم، اما یک ساعت هم درس نمی‌خوانیم، یا وقتی سر کلاس، کیفمان را باز می‌کنیم و چند جور خودکار و مداد روی میز می‌گذاریم، اما دو خط هم در دفترمان نمی‌نویسیم، یا وقتی می‌خواهیم انشا بنویسیم و چیزی به فکرمان نمی‌رسد و جمله‌های طولانی و بی‌محتوا می‌نویسیم، و به قول معروف، آب به مطلب می‌بندیم.

- آفرین! این‌ها مثال‌های خوبی هستند. حالا می‌توانیم با هم تمرین کنیم و با استفاده از اطناب، طنز بنویسیم. مثلاً می‌خواهیم دربارهٔ وزن شعر بنویسیم، با آنکه چیزی از وزن شعر نمی‌دانیم:

«بسیاری از شعرها وزن دارند، همان‌طور که همهٔ شاعران وزن دارند؛ حتی شاعرانی که شعرشان وزن ندارد. برخی شاعران حتی اضافه‌وزن هم دارند و ما می‌دانیم که اضافه‌وزن برای سلامتی شاعر خطرناک است.

وزن شعر البته مانند وزن شاعر نیست، یعنی با ترازو سنجیده نمی‌شود؛ زیرا شعر که هندوانه و خربزه نیست که وزنش را به ترازو اندازه بگیریم.

می‌دانیم که ترازوها چند نوع هستند؛ ترازوهای قدیمی دو کفه داشتند. در یک کفه وزنه می‌گذاشتند و در کفهٔ دیگر مثلاً هندوانه یا هر جنس دیگری و...»

می‌بینید که در این نوشته، جمله‌هایی طولانی و بی‌ربط آمده‌اند، برای پوشاندن ناآگاهی نویسنده از مطلب اصلی، یعنی وزن شعر. این جور نوشتن و حرف‌زدن، یعنی زیادگفتن و هیچ‌چیزی نگفتن، از قدیمی‌ترین روش‌های طنز و شوخی است.

یک شکل دیگر سخن، که به آن «ایجاز» می‌گویند و مخالف اطناب است، وقتی است که بخشی از حرف‌های نگفته از میان کلمه‌ها و جمله‌هایی که گفته‌ایم، فهمیده شود. به این ضرب‌المثل قدیمی توجه کنید:

«از تفنگ کهنه دو نفر می‌ترسند.» حرف‌های نگفته را خودمان از میان همین کلمه‌ها پیدا می‌کنیم. دو نفر می‌ترسند؛ یکی آن که تفنگ او را نشانه گرفته و دیگری صاحب تفنگ که می‌داند از تفنگش کاری بر نمی‌آید.

بسیاری از حکایت‌های بانمک، لطیفه‌ها و جوک‌های مشهور با استفاده از انواع روش‌های ایجاز ساخته شده‌اند.

چند نمونه را با هم بخوانیم:

_ چرا تصادف کردی؟

- آن درخت را می‌بینی کنار خیابان؟

- بله می‌بینم.

- من ندیدم.

شاه مدتی بود که با خشم به آب حوض نگاه می‌کرد و حرف نمی‌زد. دلکک گفت: «ای سلطان در آب حوض چه می‌بینی؟»

شاه که عصبانی بود گفت: «یک آدم بی‌شرف و ظالم را می‌بینم.»

دلکک گفت: «بنده هم البته کور نیستم.»

داریم! ولی به هر حال، فکری به حال گیاه‌خواران نشده بود. آن‌ها احتمالاً باید به نمایشگاه گل و گیاه سر می‌زدند! البته فکر می‌کنم سرانه مطالعه هم اندکی افزایش پیدا کند، چون در حیات سه نفر را ردیفی دیدم که داشتند کتاب می‌خواندند. خواستم بگویم که حالا دو دقیقه دیرتر سرانه مطالعه کشور را جابه‌جا کنید که رفتیم سراغ انتشارات کمک آموزشی.

کتاب‌های کمک آموزشی همان چاپ پارسال بودند؛ فقط یک صفحه اول به آن‌ها اضافه شده بود که می‌گفت چاپ امسال اند و قیمتی که دو برابر گذشته بود. با آن شرایط هم نمایشگاه کتاب برای ما امسال ۶۸ درصد سرانه ماجرا (استوری) در فضای مجازی کشور را افزایش داد و جمله «کتاب که نمی‌شه خرید، همین‌جوری داریم می‌چرخیم»، پرتکرارترین گفت‌وگوی ما در نمایشگاه کتاب بود.

اما در غرفه ناشران عمومی، جوری ملت برای خرید کتاب در نمایشگاه هول شده بودند که انگار واقعاً می‌خواستند همان کتاب‌هایی را که می‌خریدند، بخوانند؛ به خصوص کتاب‌هایی که قبلاً با خودمان می‌گفتم: یعنی کی این‌ها را می‌خواند؟ همین‌ها! مگر قرار نبود در سال‌های کرونایی که نمایشگاه کتاب تعطیل بود، بگوییم امسال نمی‌توانیم برویم نمایشگاه کتاب، کلی کتاب بخریم و نخوانیم؟ باید همان کتاب‌های قبلی را نخوانیم. ما واقعاً داشتیم کتاب می‌خریدیم!

از نمایشگاه کتاب آمدم خانه. بابا گفت: «چرا کتاب نخیدی؟!» انگار خودش هر بار می‌رفت نمایشگاه ماشین، سه تا ماشین می‌خرید و برمی‌گشت! وقتی نمایشگاه مجازی هم برقرار است و کلی تخفیف دارد و ارسال رایگان، چرا حضوری بخرم؟! من که ساندویچم را همان‌جا خوردم.

● اردوی نمایشگاه کتاب به طور قطع می‌توانست بهترین اردو برای ما باشد؛ ما که کتاب‌هایمان را به صورت پی‌دی‌اف بارگیری (دانلود) می‌کردیم و در گوشی و رایانه کیفی (لپ‌تاپ) می‌خواندیم و موقع مطالعه هم دوست نداشتیم کسی صدایمان کند، چون بازی برخطمان قطع می‌شد! پس اولین نفری بودیم که ثبت‌نام کردیم.

هنگام رفتن، یکی از دوستان با سابقه که نمایشگاه‌های کتابی به چشم دیده بود، امیدوار بود امسال نمایشگاه کتاب نسبت به سال گذشته پیشرفت کرده باشد... پارسال سیب‌زمینی‌ها و فلافل‌ها اصلاً خوب ظاهر نشده بودند و در حد نمایشگاه صنایع دستی هم نبودند، چه برسد به نمایشگاه بین‌المللی کتاب! مگر می‌شد؟ ما که باور نمی‌کردیم! می‌خواستیم برویم کتاب‌های چندمیلیونی را ورق بزنیم و تحلیل کنیم و اندکی را در فضای فرهنگ و ادب و هنر نفسی بکشیم و قدمی بزنیم. آخرین وصیت دوستم هم همین شد که به ما می‌گفت: «این همه راه می‌روی برای نمایشگاه کتاب؟ مگر در خانه اجاق گاز نداری؟ دو کیلو سیب‌زمینی بخرید و یک بطری روغن سرخ‌کردنی، و نمایشگاه کتاب را به خانه بیاورید! یا نه، از کسب‌وکارهای محلی حمایت کنید و داخل همان محله خودتان سیب‌زمینی سرخ‌کرده و نوشابه بخورید.»

در نمایشگاه، با صف‌هایی که جلوی اغذیه‌فروشی‌ها دیدم، فهمیدم واقعاً با شروع نمایشگاه کتاب، هر سال سرانه مصرف هات‌داگ با سیب‌زمینی سرخ‌کرده افزایش پیدا می‌کند! به خصوص که با زیادبودن غرفه‌های بخوربخور، یک خارجی می‌توانست بیاید از ماها عکس بگیرد و زیرش بنویسد ماها چقدر با فرهنگیم که در ساندویچی‌هایمان هم کتاب‌فروشی

افروشگاه
ساندویچ



مسئله این است!

نمایشگاه کتاب

علیرضا عبدی

مشاوران تحصیلی من

معصومه پاکروان

البته تعریف ایشان از موفقیت، داشتن یک ماشین است که فقط درسرازیروشن می‌شود.

خاله معتقد است من باید مثبت فکر کنم. می‌گوید: «فقط تجسم کن که قبول شده‌ای.»

من هم تجسم می‌کنم، ولی بعد یاد درصدهای آزمایشی‌ام می‌افتم و تجسم قطع می‌شود. از همه جالب‌تر، همسایه طبقه بالاست. دیروز در آسان‌بر (آسانسور) گفت: «پسرم، فقط آرامش داشته باش.»

ایشان حتی اسم مرا هم نمی‌دانند، ولی به نظر می‌رسد مسئول آرامش من است. خودم اما، هر روز با برنامه‌ای شروع می‌کنم که بسیار حرفه‌ای است:

ساعت ۸: شروع مطالعه.

۸:۰۵: بررسی گوشی برای فقط یک لحظه، که دو ساعت طول می‌کشد.

۹:۴۰: فکر کردن به آینده.

۱۰:۱۵: خوردن یک بیسکویت برای تقویت مغز.

۱۱:۰۰: شروع عذاب وجدان.

۱۱:۳۰: تصمیم جدی برای جبران.

۱۱:۴۵: خستگی ناشی از تصمیم جدی.

گاهی به کتاب‌هایم نگاه می‌کنم. کتاب‌ها هم به من نگاه می‌کنند. ما هر دو می‌دانیم باید اتفاقی بیفتد، ولی هیچ‌کدام قدم اول را برنمی‌داریم. در این میان، من مانده‌ام و یک عالمه نظر، یک عالمه توصیه و یک عالمه آینده‌ای که هر کس یک شکل برایش برنامه‌ریزی کرده است. فقط کسی از خودم نپرسیده است: «خودت چه می‌خواهی؟»

البته فعلاً مهم نیست. فعلاً باید بروم، چون مادر جان آمده است. می‌گوید: «خواب برده؟ چرا خشکت زده؟ بلند شو درست را بخوان، آینده‌ات در خطر است. از دخترخاله‌ات یاد بگیر...»

و من هم می‌نشینم که آینده‌ام را نجات بدهم. فقط اول یک بیسکویت دیگر برای تقویت مغز.

از وقتی اعلام کردم «می‌خواهم برای آزمون سراسری درس بخوانم»، دیگر در این خانه و حتی در کل فامیل، و این اواخر در کل ساختمان، هیچ‌کس بیکار نیست. همه شغل دوم پیدا کرده‌اند: مشاور تحصیلی من.

مثلاً مادر بزرگم هر روز با اطمینان به خودش، مثل کسی که به‌شخصه طراح سؤال‌های آزمون سراسری است، وارد اتاقم می‌شود و می‌گوید: «چیزی نمی‌خوای؟ چای؟ میوه؟ غذا؟ اصلش غذا خوردن است. غذای خوب بخوری، سه‌ماهه پزشکی قبولی.»

من نمی‌دانم این «سه‌ماهه پزشکی قبولی» دقیقاً کجا ثبت شده است! احتمالاً کنار «با یک شاخه نبات همه بیماری‌ها درمان می‌شود»، در اسناد محرمانه مادر بزرگ‌هاست.

بعد ادامه می‌دهد: «این جوان‌ها زندگی را به خودشان سخت کرده‌اند.»

باباجان اما به این حرف مادر بزرگ معترض است، چون می‌گوید اصل غذا خوردن نیست، اصل جان‌کندن است. زمان آن‌ها باید جان می‌کندی تا در آزمون سراسری قبول می‌شدی؛ آن‌هم در چند مرحله، که البته زمان ایشان نگذاشته بودند در آزمون سراسری شرکت کند و اگر شرکت می‌کرد، الان یکی از بزرگ‌ترین دندان‌پزشکان بود. مادر جان هم سبک خاص خودش را دارد. هر نیم ساعت یک‌بار در را باز می‌کند، فقط سرش را داخل می‌آورد و می‌گوید: «خوابت که نبرده است!» و قبل از اینکه جواب بدهم، اضافه می‌کند: «راستی، دخترخاله‌ات روزی ۱۲ ساعت درس می‌خواند تا در آزمون سراسری قبول شود.»

این تکه «دخترخاله‌ات»، همیشه مرا از ادامه درس خواندن ناامید می‌کند. او نه می‌خواهد، نه غذا می‌خورد و نه حتی پلک می‌زند. فقط درس می‌خواند و احتمالاً شب‌ها هم کابوس آزمون (تست) می‌بیند.

عمو هم یک روز آمد و گفت: «اصلاً آزمون سراسری مهم نیست. من خودم آزمون ندادم. بین چقدر موفقم!»

کلاس اول دبستان بودم. خانه ما نزدیک دریا بود. دبستان ما هم نزدیک ساحل خلیج فارس بود. صبح از مسیر ساحلی به مدرسه می‌رفتم. با لهجه جنوبی هم‌کلاسی‌هایم هنوز درست و حسابی آشنا نشده بودم. یکی از بچه‌ها یک بار به من گفت: «مثل رادیو حرف می‌زنی!» من دوست داشتم هر چه زودتر لهجه شیرین آنجا را یاد بگیرم.

یک روز در مسیر مدرسه پارچه و پرچم مشکی مقابل خانه‌ای توجهم را جلب کرد. از بچه‌هایی که هم‌مسیر بودیم، علت را پرسیدم. پاسخ دادند که: «حاج خدری به گیلان و شیرین خواسته، همین‌طور که سیل می‌کرده، مرده.»

من درست متوجه حرفش نشده بودم، مثل خیلی از شما خوانندگان این مطلب که اهل جنوب ایران نیستید، اما خجالت می‌کشیدم که بپرسم معنی این حرف چیست. داشتم با خودم فکر می‌کردم که: چگونه از دریا با این فاصله چند صد متری که با این خانه ساحلی دارد، سیل آمده و آن بنده خدا مرده است؟!

بعداً فهمیدم که «یه گیلان و شیرین» یعنی «یک لیوان آب خوردن» و «سیل کردن» یعنی «نگاه کردن». منظور آن دانش‌آموز این بوده که: «حاج خدری در خانه درخواست یک لیوان آب خوردن می‌کند. همان‌طور که داشته نگاه می‌کرده، اجل امانش نداده و مرده است.»

ما در کشور عزیزمان زبان‌ها، گویش‌ها و لهجه‌های متفاوتی داریم. از چند دوست عزیزم که اهل شهرهای دیگر کشورمان هستند، پرسیدم که در شهرشان عبارت «خوب است» را در محاوره و گفتار چگونه بیان می‌کنند و نتیجه این شد:

در تهران می‌گوییم: «خوبه.»

در اصفهان می‌گوییم: «خُبِس.»

در خرم‌آباد می‌گوییم: «خووَ.»

در مازندران می‌گوییم: «خاره.»

در همان شهر جنوبی زیبا، شهرستان «گناوه» که دوران دبستان را آنجا بودم، می‌گوییم: «آلده»، یا: «خَش» و برای خوب نیست می‌گوییم: «نه آلده»، یا: «نه خَش».

برای همین است که می‌گوییم در نوشتن از یک زبان نوشتاری مشترک استفاده کنیم. اگر قرار باشد هر کسی آن‌گونه که حرف می‌زند بنویسد، نمی‌توانیم خط یکدیگر را بخوانیم. البته این موضوع دلایل دیگری نیز دارد. مثل اینکه زبان گفتاری معمولاً زودتر از زبان نوشتاری دست‌خوش تغییر می‌شود و موارد دیگری که شاید در فرصت دیگری به آن بپردازیم. این را هم می‌دانیم که در زبان‌های دیگر هم بین زبان نوشتاری و گفتاری تفاوت وجود دارد؛ مثل زبان انگلیسی که شما هم با آن آشنایی دارید.

هرچند گاهی در داستان، نمایش‌نامه یا فیلم‌نامه، برخی از گفت‌وگوها یا برخی از سروده‌ها، ترانه‌ها و تصنیف‌ها به شکل گفتاری نوشته می‌شوند، اما یادمان باشد که در نوشتن معمولاً از زبان نوشتاری استفاده می‌کنیم.

مهدی فرج‌اللهی

نوشتن به زبان گفتاری یا نوشتاری؟

پاتوق

پیشرفت و فناوری



مجید مجیدی
دبیر پاتوق پیشرفت و فناوری



صدای دبیر پاتوق



مسعود آذرباد



محمد رضا جوان آراسته



مصطفی رضایی کلورزی



فائزه غفار حدادی

ما چگونه قدرت پهپادی جهان شدیم؟



فائزه غفار حدادی

اسباب بازی شرف داشت به فانتوم!

اولین پهپاد ما یک هواپیمای اسباب بازی کنترلی کوچک به اسم «کاردینال» بود که بچه‌های جهاد دانشگاهی اصفهان یک دوربین معمولی به زیرش بسته بودند! کاردینال خیلی دور نمی‌رفت و سرعتی هم نداشت. در عوض هزینه‌ای هم نداشت و خیلی جاها کار را راه می‌انداخت. برای همین توجه فرماندهان جنگ را به خودش جلب کرد.

اصلاً چرا پهپاد؟

همه چیز از چهل سال پیش شروع شد. می‌خواستیم ببینیم آن طرف چه خبر است! نه اینکه فقط یک فضولی ساده باشد، دشمنی داشتیم که بهمان حمله کرده بود و باید دفاع می‌کردیم. عکس‌های هوایی از زمین و امکانات دشمن کمک می‌کرد که بهتر بجنگیم و بیشتر زنده بمانیم. پهپاد یک ضرورت بود برای شناسایی و گرفتن اطلاعات از آن طرف.

با تلاش شروع کردیم!

نتیجه اولین تلاش‌های ما برای تولید پهپاد، هنوز هم شبیه اسباب بازی بود. تلاش ۱ و تلاش ۲ با رادیو کنترل هدایت می‌شدند. تلاش ۱ چرخ داشت و از روی باند بلند می‌شد، ولی برای پرتاب تلاش ۲ از پرتابگر گاز فشرده استفاده می‌کردند و پهپاد با چتر فرود می‌آمد. چرخ‌نداشتن توان رزمایش (مانور) پذیری‌اش را بیشتر می‌کرد. سرعت آن‌ها در حدود ۱۲۰ کیلومتر بر ساعت بود. شبیه سرعت مجاز یک ماشین در آزادراه؛ پیشرفت خوبی که هنوز کافی نبود.

با مهاجر ادامه دادیم!

بعد پهپادهای سری مهاجر ساخته شدند که در جنگ از آن‌ها استفاده شد. هر مهاجر جدیدی که ساخته می‌شد، قابلیت‌هایش از مجموعه قبلی‌اش کمی بهتر شده بود؛ مثلاً تعداد عکس‌هایی که دوربین زیرش می‌توانست بگیرد، برد و مداومت پروازی‌اش. اما در نهایت هیچ کدامشان بیشتر از یک ساعت نمی‌توانستند در آسمان باشند و از دید چشم هم دورتر نمی‌رفتند.

خب قبلش چه کار می‌کردیم؟

قبلش از فانتوم برای گرفتن عکس هوایی استفاده می‌کردیم. انگار که یکی گردویش را با گوشی تلفن همراهش بشکند! که البته گاهی گردویمان هم نمی‌شکست و گوشی‌مان خرد و خمیر می‌شد. هزینه هر عکس هوایی با فانتوم‌های شناسایی شانزده هفده میلیون دلار آب می‌خورد که عدد بالایی بود. چون وقتی یک «آراف ۱۴» می‌خواست مأموریتی انجام بدهد، چند تا اف ۴ هم همراهش می‌پریدند تا دشمن اف ۴ها را بمباران کند و آراف ۴ پنهانی عکسش را بگیرد. در غیر آن صورت، یا هدف قرار می‌گرفت یا دشمن می‌فهمید که آن منطقه برای ما مهم است و عملیات لو می‌رفت. به جز آن اف ۴ها، چند تا اف ۵ و اف ۱۴ هم باید از پایگاه‌های متعدد بلند می‌شدند تا برای سوخت‌رسانی و پشتیبانی مشکلی نباشد. هزینه پرواز ده بیست پرنده در یک مأموریت همین‌طور زیاد می‌شد. اما کاش حداقل ارزشش را داشت. یک وقت عکس را می‌آوردند و مثلاً می‌دیدند درست بالای نقطه‌ای که لازم بوده ببینندش، یک تکه ابر قرار داشته است و هیچی معلوم نیست. آن همه دنگ و فنگ و هزینه به باد می‌رفت!

پهپادهای شاهد

تولد پهپادهای شاهد با مرگ یک پهپاد اسرائیلی در خاک ایران اتفاق افتاد. شرکت بالگردسازی شاهد لاشه آن پهپاد را برداشت تا مهندسی معکوس انجام بدهد، اما تا خروجی بدهد، همه را دق داد! چرا که اولویتش هنوز بالگرد بود و ساخت پهپاد برایش مهم نبود. اما بعد از ساخت موفقیت‌آمیز پهپاد شاهد، نظرش درباره بالگردسازی تغییر کرد و اولویتش شد ارتقای پهپادهای شاهد.



بدجوری متوقف شدیم!

با تمام شدن جنگ، تولید پهپاد هم متوقف شد. چون دیگر نیاز نبود بفهمیم آن طرف چه خبر است! همان مهاجرها را گذاشتیم توی انبار و هر از چند گاه گرد و خاکشان را می‌گرفتیم که اگر دوباره جنگ شد از آن‌ها استفاده کنیم.

حالا که شاهدی، مجاهد هم باش!

پهپادها قرار بود برای شناسایی بروند، ولی حالا که تا آنجا می‌رفتند، چرا هدف را منهدم نکنند؟ با قوی‌تر شدن شاهدی، این امکان به وجود آمده بود که آن‌ها به جز دوربین، بمب هم با خودشان حمل کنند. اولین بار این قابلیت پهپادها در جنگ سوریه و علیه داعش استفاده و اهمیت و کارآمدی‌اش مشخص شد. با استفاده مداوم از آن، اشکالات هر مجموعه هم مشخص می‌شد که اصلاح می‌شد و ارتقای‌شان می‌دادند. شاهد ۱۳۹ و شاهد ۱۳۶ محصول‌های آن دوره هستند.

پرنده مهاجری که مکان یاب (جی‌پی‌اس) داشت

ده سال بعد از جنگ، در جریان رزمایش بزرگی که چتربازها می‌پريدند و موشک‌ها پرتاب می‌شدند و پهپادها هم باید دوری می‌زدند و خودی نشان می‌دادند، یکی از پهپادها از اختیار (کنترل) خارج شد! همه چیز به هم ریخت. بی‌سیم‌ها به صدا درآمدند. چتربازها در آسمان منتظر بودند که پهپاد گمشده برگردد و بعدش بپایند. این ماجرا شروع کلید خوردن دوباره ارتقای مهاجر بود. کارخانه سازنده‌اش قبول کرد روی شش تا از مهاجرها مکان یاب (جی‌پی‌اس) نصب کند. این طوری پهپاد می‌توانست از خلبانش پنجاه کیلومتر دورتر شود.

یک هدایت پدانه

سپاه با آن مهاجرهای ارتقایافته یک عملیات شناسایی موفق از مقر منافقین در عراق انجام داد. وقتی گزارش آن را پیش آیت اله خامنه‌ای، که فرمانده کل قوا بود، برده بودند، آقا پرسیده بود: «عکس را با چی گرفته‌اید؟» و وقتی از وجود چنین پرنده کم‌هزینه و مفیدی مطلع شده بود، گفته بود: «این فناوری فناوری با ارزشیه. تami تونید توسعه‌اش بدید.»

مهاجر ۴ که پایان مهاجرها بود

پهپاد شبیه بچه‌ای پرورشگاهی بود که بعد از دستور آقا، پدر و مادرش پیدا شدند. مهندسان همه تلاششان را کردند و برد مهاجر را تا ۱۵۰ کیلومتر بالا بردند. مدت پروازی‌اش هم از یک ساعت به سه ساعت افزایش پیدا کرد. سپاه با این پهپادها در جاهای گوناگون کشور عملیات شناسایی انجام می‌داد؛ به خصوص روی خلیج فارس. شرایط رطوبت و مه آنجا باعث شد روی دوربین‌های این پهپادها هم ارتقای خوبی صورت بگیرد.

حالا که شاهد و مجاهدی، به اقتصاد هم کمک کن!

آوازه پهپادهای ایران کم‌کم پیچید. روسیه تعداد زیادی از آن‌ها را خرید و در جنگ اوکراین از آن‌ها استفاده کرد. آنجا بود که شاهدی‌های کوچک ماکه صدای موتورگازی می‌دادند، معادله جنگ را تغییر دادند و آوازه‌شان جهانی شد؛ به طوری که ترامپ درباره آن‌ها گفت: «آن‌ها خیلی خوب، سریع، مرگ‌بار و وحشتناک‌اند.» و به نیروی نظامی خودش دستور داد آن‌ها هم از این پهپادها بسازند که البته هیچ وقت نتوانستند به آن ارزانی درش بیاورند.

شاهدی‌های قوی‌تری در راه هستند

تجربه استفاده از شاهد در جنگ اوکراین باعث تقویت دوباره آن شد و قطعاً جنگ رمضان هم به تقویت بیشتر آن کمک خواهد کرد. شاهدی‌های امروزی پرنده‌های بیست هزار دلاری ارزانی هستند که به صورت انبوه تولید می‌شوند و یکی از سلاح‌های «تغییردهنده» معادلات در جنگ‌های نوین «شناخته می‌شوند. برد بلند و دقت بالا و مدت پروازی طولانی‌شان آن‌ها را به یکی از سلاح‌های راهبردی تبدیل کرده است. چه کسی باور می‌کند که ایران این مسیر را با استفاده از یک هواپیمای اسباب بازی شروع کرده است!

پی‌نوشت

1. RF4

منبع

غفار حدادی، فائزه (۱۴۰۴). حوالی احمد. نشر شهید کاظمی

فرا تراز امتیاز!

داستان فناوری

نویسند: مسعود آذرباد

تصویرگر: محمدرضا اکبری

آنچه گذشت: بازدید از پایگاه فضایی، سرآغاز مسابقه شد. من و حسام و سهراب هم گروه شدیم تا روبات کشاورزان را بسازیم. با استفاده از روبات هایمان توانستیم جان مردم را نجات بدهیم؛ اما برایمان به قیمت از بین رفتن روبات ها و خط خوردن از مسابقه تمام شد.

این هم از روز
مسابقه.



راوی: روز اعلام نتایج مسابقه

۲۴

پژش
وان

اردیبهشت ۱۴۰۵



اگر روباتمان از دست نمی‌رفت، حتماً ما هم جزو برندگان بودیم.

حیف شد!

واقعاً حیف شد!



جای روبات ما خالیه



بله آقای همتی! روبات هایمان را از دست دادیم. منفجر شدند.

سلام بچه‌ها! چی شده که این قدر ناراحتید؟ انگار کشتی‌هایتان غرق شده‌اند!



آیا نجات دادن جان مردم شهرتان کار کوچکی است؟

آقا اجازه، شما تا حالا نتیجه چند ماه تلاشتان را از دست داده‌اید؟

آقا قبول کنید که حالمان بد باشد!



نگران نباشید پسرها. گاهی اوقات در زندگی وظیفه‌ای بزرگ‌تر از مسابقه دادن به آدم محول می‌شود.



حرفتان قبول آقا. خیلی مهم است که ما جان مردم شهر را نجات دادیم، ولی شما هم قبول کنید ما ناراحت باشیم.

اصلاً می‌دانید چقدر از استراحتمان زدیم و چقدر تلاش کردیم!

این همه برایش زحمت کشیدیم!



ما مکلف به انجام وظیفه هستیم، نه مکلف به بردن جایزه! تلاش کردن و انجام درست همان وظیفه مهم است.





آفرین به این بچه‌ها! آفرین به معلم هایشان و آفرین به والدینشان! حالا به پاس این روحیه و تلاش هایتان، علاوه بر این تندیس، فرصت حضور یک روزه در بخش‌های عمومی پایگاه فضایی چابهار را هم به دست می‌آورید. امیدواریم این بازدید انگیزه‌ای برای ادامهٔ راهتان باشد.



امروز اینجا برای تقدیر از برترین‌های مسابقهٔ روباتیک جمع شده‌ایم، اما کار تیمی، فداکاری و انجام به موقع وظیفه، از ساخت هر روبات پیچیده‌ای ارزشمندتر است.



البته هنوز یک خبر مهم مانده است که می‌خواهم به شما دانش‌آموزان عزیز بدهم.



من هم تا همین دو روز پیش از کار بزرگی که این سه دانش‌آموز پرتلاش انجام دادند، خبر نداشتم. آن‌ها با روبات هایشان جان مردم این شهر را نجات دادند. این سه دانش‌آموز ما الگوی درخشان مسئولیت‌پذیری و شجاعت هستند. دوباره تشویقشان کنید.



برای پرورش روحیهٔ نوآوری همهٔ شرکت‌کنندگان و همین‌طور قدردانی از تلاش و ایثار این سه دانش‌آموز عزیز، آموزش و پرورش چابهار با همکاری پایگاه فضایی، آموزش‌شدهٔ روباتیک شهید فقیهی را تأسیس خواهد کرد تا نوجوانان با استعداد ما بتوانند ایده‌های خود را در محیطی پیشرفته و حمایت‌شده به مرحلهٔ عمل برسانند. این آموزش‌شده را به یادبود دانشمندی شهیدمان که در حملهٔ ۱۳ روزهٔ صهیونیست‌ها به شهادت رسید، نام‌گذاری کرده‌ایم.

در مسیر فناوری

زندگی در آزمایشگاه آینده سازان

مصطفی رضایی کلورزی

کتابی که بودم، اختراعی که شدم

از سفری به کره ماه در کتاب‌های ژول ورن، تا ساخت زیردریایی، از تجربه یک همه‌گیری وحشتناک در ژائو تا ساخت مایه (واکسن) کرونا! روایتی از تأثیر ادبیات علمی‌تخیلی بر پیشرفت ایران. آیا داستان‌های علمی‌تخیلی موجود می‌توانند نقشه راه پیشرفت باشند؟

آیا می‌دانستی زیردریایی‌های نوین، سال‌ها قبل از اینکه ساخته شوند، در ذهن یک نویسنده فرانسوی به نام ژول ورن متولد شدند؟ یا اینکه محل پرتاب فضاپیماهای امروزی در فلوریدا، دقیقاً همان جایی است که او ۱۵۰ سال پیش در کتابش تعیین کرده بود؟ یا تاکسی‌های پرنده که امروزه در حال ساخت و رونمایی هستند، در زمانی ایرانی از نویسنده‌ای ایرانی، سال‌ها قبل از بهره‌برداری از آن‌ها، تصویرسازی شده بودند و حتی قوانینی هم برای استفاده از آن‌ها پیش‌بینی شده بود؟ داستان‌های علمی‌تخیلی فقط سرگرمی نیستند، بلکه آزمایشگاهی برای پیش‌بینی چالش‌های آینده‌اند. اما به نظرتان می‌تواند زمینه‌ساز ایده و اختراع جدید و پیشرفت جامعه شوند؟

مسئله امروز

در دنیایی که همه از هوش مصنوعی و ربات‌ها حرف می‌زنند، ممکن است فکر کنیم پیشرفت فقط در رایانه‌های کیفی و گوشی‌های هوشمند خلاصه می‌شود، اما واقعیت این است که پشت بسیاری از این فناوری‌ها یک داستان نهفته است؛ داستانی که سال‌ها قبل ذهن یک دانشمند را به پرواز درآورده است. اگر به فیلم‌ها و داستان‌های این گونه (ژانر) که سال‌ها قبل منتشر شدند نگاهی بیندازید، تقریباً به این نتیجه خواهید رسید که این داستان‌ها بیشتر شبیه داستان‌های واقعی هستند تا تخیلی. عمده اتفاق‌ها و ابزارهایی که روزی در داستان‌ها خارج از ذهن و تصور مردم بودند، امروز به کاربردی‌ترین پدیده‌های زندگی روزمره تبدیل شده‌اند.

موج ایرانی

در کشور ما ایران هم نسل‌های متعددی از دانشمندان و مخترعان با همین کتاب‌ها بزرگ شده‌اند. شاید خیلی از ما ندانیم، اما المپادی‌های فیزیک و رایانه ایران، گاهی اولین جرقه‌های علاقه‌شان به علم، از خواندن داستان‌های علمی‌تخیلی زده شده است. ادبیات ایران همواره شاهد تألیف داستان‌هایی در این گونه ادبی بوده است. نویسندگان ایرانی بسیاری در این گونه ادبی داستان‌های جذاب نوشتند. این جریان بعد از انقلاب اسلامی قدرت بیشتری گرفت؛ از داستان‌های علمی‌تخیلی کانون پرورش فکری، تا رمان‌های آینده‌پژوهی، که همواره با استقبال بسیار زیاد مخاطبان و علاقه‌مندان این گونه روبه‌رو شده‌اند. اما سؤال اصلی این است که کتابخانه‌های مدرسه‌ای که به‌طور مستقیم در خدمت و اختیار دانش‌آموزان‌اند، تا چه حد غنی، به روز و میزبان نظرات و داستان‌های تازه منتشرشده درباره آینده و پیشرفت هستند؟

مسیر ما ...

با توجه به پژوهش‌ها، در قشر نوجوان و دانش‌آموز، هم آمار مطالعه بالاست و هم علاقه به مطالعه داستان‌های آینده و گونه علمی‌تخیلی بسیار زیاد است. اما آیا کتابخانه‌های مدرسه‌های خارج از دید غول‌های پرتوجهی مثل درس‌های پایه و آزمون سراسری (کنکور) و ... خاک می‌خورند، یا خیر، به‌عنوان آزمایشگاه تصویرسازی از آینده و مرکز تبادل نظر و ایده‌های خلاق بچه‌ها، پویا و فعال هستند؟ ناشران چه میزان به کتابخانه‌های مدرسه‌ای توجه دارند؟

اگر مدرسه‌ای بخواهد واقعاً دانش‌آموزانی خلاق و پیشرو تحویل جامعه بدهد، باید کتابخانه‌اش را به آزمایشگاه آینده تبدیل کند. یعنی پرکردن قفسه‌ها از کتاب‌های تازه علمی‌تخیلی، برگزاری جلسه‌های نقد و بررسی کتاب و حتی دعوت از نویسندگان برای گفت‌وگو با دانش‌آموزان درباره مسائل علمی دنیا و شکل زندگی در آینده. شاید مخترع بزرگ بعدی ایران، الان پشت یک میز در کتابخانه مدرسه‌تان نشسته باشد و منتظر یک جرقه باشد!

همه ما در یک پرسش مشترکیم: «آینده چگونه خواهد بود؟» پاسخ آن خیلی دور نیست. شاید حتی جلوی چشم‌های ما باشد! بذر تغییرهایی که در آینده در جهان زیستی خود خواهیم دید، امروز در کتاب‌ها و داستان‌های علمی‌تخیلی روز پنهان شده است. باید بدانیم، ادبیات فقط سرگرمی نیست، نقشه راه آینده است. اگر می‌خواهی دنیا را تغییر دهی، از کتابخانه‌ها و همین امروز شروع کن.

منبع

رضایی، مصطفی (۱۴۰۳). رمان زایو. کتابستان معرفت.

آنچه گذشت ...

سیمون لیک، مخترع زیردریایی، اعتراف کرده بود: «ژول ورن خلبان کشتی‌های زیردریایی بود. من فقط آن‌ها را به واقعیت تبدیل کردم.» یا هوگو گرنزیک در سال ۱۹۱۱ در کتابش «رالف ۱۲۴ سی» از فناوری‌ای نوشت که امروز به آن دورسخنی (ویدئوکنفرانس) و فیبر نوری می‌گوییم. حتی آیزاک آسیموف، نویسنده مجموعه «من، روبات»، ۸۰ سال پیش قوانینی برای اخلاق روبات‌ها نوشت که امروز مهندسان هوش مصنوعی در سلیکون ولی از آن‌ها استفاده می‌کنند.

این‌ها تنها چند نمونه از واقعیت‌های دنیای امروزند که دانشمندان و متخصصان ساخته‌اند و جزئی از زندگی واقعی نسل کنونی شده‌اند. مواردی که روزی تنها در داستان‌ها آورده شده بودند و تنها عاملی برای شگفتی و جذابیت نمایشی (دراماتیک) بودند. مخاطبان با مطالعه این داستان‌ها و مواجهه با پدیده‌های علمی آن‌ها هیجان زده می‌شدند و از تصور دنیای آینده به وجد می‌آمدند. در گونه علمی‌تخیلی و آثار گذشته، از این گونه ادبی موارد بسیاری می‌توان پیدا کرد که بر زندگی امروز ما تأثیر گذاشته‌اند و به آن شکل و جهت داده‌اند.

بیایید کمی دورتر بایستیم و ادبیات را تماشا کنیم

از یک منظر دورتر، وقتی موضوع هوش مصنوعی و نسبتش با ادبیات را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم بازار ادبیات، فضای عمومی مخاطبان و الگوی رفتاری تولیدکننده‌ها، خودش غربالی طبیعی دارد. کارهای ضعیف، چه به کمک هوش مصنوعی تولید شده باشند و چه نویسنده‌ای با قلم خودش آن‌ها را خلق کرده باشد، ماندگار نمی‌شوند. در عوض کارهای قوی، چه با هوش مصنوعی تولید شده باشند و چه بدون هوش مصنوعی، در ذهن مخاطب می‌مانند و جهت عمومی فضای ادبیات کشور را مشخص می‌کنند. کارهای تقلبی هر قدر هم ظاهرشان درست باشد، بالاخره خودشان را لو می‌دهند. شاید برای مدت کوتاهی، رونق با کارهای ضعیف باشد، ولی خیلی زود کیفیت قلم نویسنده‌های خوب و قدرت کاراها را کارکننده ادبیات ورق را برمی‌گرداند. تاریخ ادبیات فارسی این موضوع را نشان داده است. مایی که به ادبیات علاقه داریم، خیلی زود بر سر همین دوراهی قرار می‌گیریم. باید انتخاب کنیم که می‌خواهیم نویسنده کارنا بلد هوش مصنوعی به دست باشیم، یا نویسنده کاربلدی که یکی از ابزارهایش هوش مصنوعی است.

توی بازی حضور فناوری‌های نو در جهان ادبیات، تجربه نشان داده است فقط آدم‌های قوی باقی می‌مانند.

چه بلایی سر ادبیات می‌آید وقتی هوش مصنوعی پایش به فرایند «نوشتن» و «خواندن» باز می‌شود؟ باید نگران باشیم و لباس عزای زبان فارسی را تن کنیم یا باید خوش حال باشیم و منتظر شکوفایی‌ها و درخشش‌های جدید باشیم؟

بیایید نگران ادبیات فارسی نباشیم

نگران نباشیم، چون حتماً ابزارهای هوش مصنوعی به دانشمندی‌های زبان فارسی و اهالی ادبیات و استادان نویسندگی کمک می‌کند آثار بهتری خلق کنند، پژوهش‌های دقیق‌تری انجام بدهند و روش‌های بهتری در بررسی متن‌ها بیابند. حتماً وقتی ابزار کار آدم‌های کاربلد توسعه پیدا می‌کند، نتایج کارشان هم بهتر می‌شود.

بیایید کمی نگران ادبیات فارسی باشیم

هوش مصنوعی وقتی دست‌آدم‌های کم‌سواد بیفتد، جامعه پر می‌شود از محصول کم‌کیفیت و تقلبی. ناویسنده‌ها با هوش مصنوعی کتاب می‌نویسند و بی‌سوادها مقاله‌های انتقادی چاپ می‌کنند. تولید آثار ضعیف حتماً می‌تواند به فضای عمومی ادبیات در کشور آسیب بزند.

هوش مصنوعی و سایه‌ای که بر سر ادبیات دارد

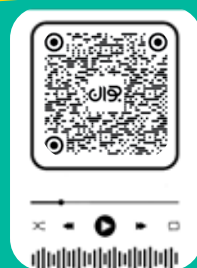
محمد رضا جوان آراسته

پاتوق

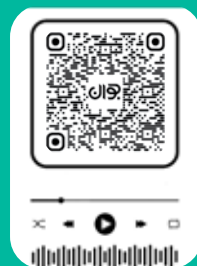
هنر ورسانه



مجید کاظمی
دبیر پاتوق هنر



محمد علی ارجمند
دبیر پاتوق رسانه



نابغه‌های خوش خط

مجید کاظمی

هنرمندان و شهرهایی
که خط را شکل دادند

خط زیربنا و پایه هویت هر کشوری است. خط باعث می‌شود زبان، تاریخ، باورها و احساس‌های هر ملت به شکلی ماندگار ثبت شود و چقدر جالب و افتخارآفرین است که ما ایرانیان پایه‌های فرهنگی بسیار قوی، عمیق و کهنی داریم. هویت ایرانی فقط یک اسم یا پرچم نیست، زنجیره‌ای طولانی از تجربه‌ها، هنرها، ادبیات و خلاقیت‌هایی است که هزاران سال دوام آورده‌اند. از کتیبه‌های به خط میخی شوش و بیستون که اولین پیام‌های قدرت و حکمت را بر سنگ حک کردند، تا خط‌های زیبای «نستعلیق» و «شکسته» که شعر **حافظ** و **سعدی** را در میان کشیدند، همه نشان می‌دهند که ما نه تنها در طول تاریخ ملتی زنده بوده‌ایم، بلکه همواره زیبایی و معنا را به جهان هدیه کرده‌ایم. این هویت در خط‌هایی که با قلم نوشته شده‌اند، در شعرهایی که خوانده شده‌اند، در معماری بناهایی که ساخته شده‌اند و در داستان‌هایی که نسل به نسل منتقل شده‌اند، نفس می‌کشد.

شوش

خط میخی عیلامی

حدود ۳۸۰۰ - ۳۷۰۰ سال پیش از هجرت

مرکز لوح‌های گلی در ایران

«شوش» شهر افسانه‌ای خوزستان و یکی از کهن‌ترین مراکز تمدن جهان به شمار می‌رود! تصور کنید حدود پنج هزار سال پیش، مردمان این سرزمین با نی بر گِل نرم علامت‌هایی مثلثی‌شکل (میخی) می‌کشیدند تا حسابداری کنند، پیمان ببندند یا حتی نیایش‌هایشان را بنویسند. هزاران لوح گلی که در شوش کشف شده‌اند، نشان می‌دهند آرشوی پنهان از دوران باستان نزد ما ایرانیان است.



۳۲

جوان

اردیبهشت ۱۴۰۵

تخت جمشید (و بیستون)

خط میخی هخامنشی

حدود ۱۱۵۰-۱۰۰۰ سال پیش از هجرت

خط رسمی امپراتوری هخامنشی

این خط ساده و باشکوه در دوران حکومت **داریوش** بزرگ شکل گرفت؛ آن هم تنها با ۳۶ علامت! کتیبه بیستون در کرمانشاه، همچون سنگ «روزتا» در مصر، سه‌زبانه است و رازهای امپراتوری را فاش می‌کند. تصور کنید شاه بر سنگ نگاشته: «من شاه شاهانم!» و این پیام هزاران سال پایدار مانده است.



شیراز

خط‌های شش‌گانه

حدود قرن ۴

پایه خوش‌نویسی اسلامی

ابن مقله، نابغه شیرازی، برای شش خط مهم ما ایرانی‌ها قوانینی نوین پدید آورد: **محقق، ریحان، ثلث، نسخ، توقیع و رقاع**. خط نسخ برای کتاب‌ها بسیار خوانا و دل‌نشین است و ثلث برای آرایه‌های بزرگ مسجدها، زیبا و باشکوه. شیراز، شهر شعر و گل، زادگاه این دگرگونی بزرگ هنری شد!



شیراز

خط تعلیق

حدود قرن ۶

نخستین خط کاملاً ایرانی

این خط از ترکیب نسخ و رقاع زاده شد؛ نرم و آویزان، همچون حرکت‌هایی موزون از کلمه‌ها برای نامه‌های رسمی. تعلیق نخستین خطی است که روح ایرانی را به‌طور کامل در خوش‌نویسی نمایان ساخت.





تبریز

خط نستعلیق

حدود قرن ۸

عروس خطها

میرعلی تبریزی در تبریز نسخ و تعلیق را در هم آمیخت و نستعلیق را آفرید؛ خطی نرم، زیبا و شگفت‌انگیز که برای شعرهای حافظ و سعدی بی‌نظیر است. این خط هنوز محبوب‌ترین شیوه نگارش فارسی به شمار می‌رود و به‌عنوان شاهکاری هنری، دل‌ها را می‌رباید!

مشهد

توسعه نستعلیق (سبک شرقی)

حدود قرن ۹

کمال نستعلیق

سلطان علی مشهدی در مشهد و **میرعلی هروی** در هرات این خط را به کمال رساندند. شاهنامه و کتاب‌های حماسی با این سبک، گویی حماسه‌هایی زنده‌اند؛ پر از زیبایی، قدرت و شورا!



قزوین و اصفهان

کمال نستعلیق و شکسته نستعلیق

حدود قرن ۱۱-۱۰ هجری شمسی

پایتخت خوش‌نویسی ایران

میرعماد حسنی در قزوین نستعلیق را به اوج رساند؛ استادی بزرگ که سبک او هنوز الهام‌بخش است. شکسته نستعلیق نیز سریع نوشته می‌شد و نوین بود؛ همچون دست‌خط امروزی! در دوران صفوی، اصفهان مرکز درخشانی برای این هنر محسوب می‌شد.

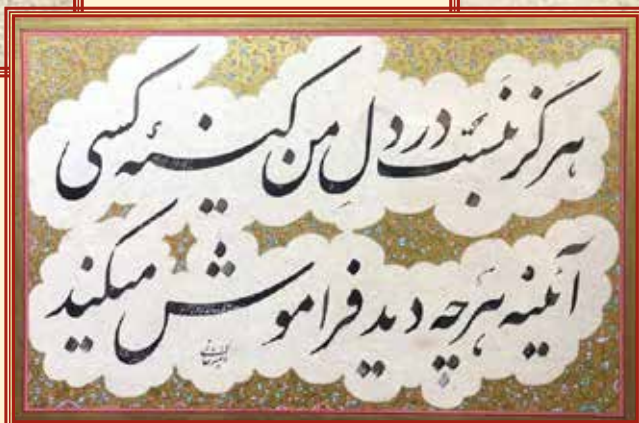


اصفهان

کمال شکسته نستعلیق
حدود قرن ۱۲ هجری شمسی

نابغه خط شکسته

درویش عبدالمجید طالقانی، زاده طالقان قزوین و ساکن اصفهان، خط شکسته نستعلیق را به کمال و تعالی بی نظیری رساند. او همچون میرعماد در نستعلیق، در شکسته استادی بی رقیب شد؛ قطعاتش پر از زیبایی، ملاحات و استواری است و تا امروز الگویی بی همتا به شمار می رود.



تهران

مرکز خوش نویسی مدرن و دربار قاجار
حدود قرن ۱۴-۱۳ هجری شمسی

پایتخت هنری معاصر

تهران در دوران قاجار و پس از آن، به مرکز بزرگ خوش نویسی ایران بدل شد؛ با حضور استادان برجسته، دربار شاهانه و مدرسه های هنری که خط های نستعلیق، شکسته و نسخ را احیا کردند و گسترش دادند. این شهر امروزه میزبان موزه ها، نمایشگاه ها و نسل جدیدی از خوش نویسان است که سنت کهن را با خلاقیت نوین پیوند می زنند.



شیراز

احیای نسخ و نستعلیق
حدود قرن ۱۳ هجری شمسی

رنسانس هنری

خاندان **وصال شیرازی** در شیراز خط های کهن را دوباره زنده کردند؛ با رنگ های نو و خلاقیت های تازه؛ بازگشتی باشکوه به ریشه ها با نیرویی مدرن و پرشورا



کمک رسید!

نویسنده: محمد علی ارجمند
طراح: محمدرضا رشیدی

رسیدن کریستف کلمب به قاره آمریکا



گزارش کلمب از سرخ‌پوستان (ساکنان اصلی آمریکا):

- * ... از اهل کشتی استقبال کردند.
- * آب و غذا و هدیه‌هایی برای ما آوردند.
- * بدون سلاح، خوش‌اندام و خوش‌قیافه هستند.
- * خدمتکاران خوبی می‌شوند.
- * مجبورشان می‌کنیم هرکاری ما می‌خواهیم انجام دهند (زین، ۱۳۷۸: ص ۸).

... سنت نانوشته در مورد دولت ایالات متحده، از قرن نوزدهم تاکنون که با تابودی سرخ‌پوستان شروع شد، آن است که برای رسیدن به منافع بیشتر، به شدت از جنگ و وحشت‌افگنی (ترور) بهره می‌برد و با ابزار قدرتمند رسانه، این موضوع را در قالب مداخله نظامی با نیت خیرخواهانه در ذهن‌ها جا می‌اندازد (اسکات و همکاران). در این دادگاه‌گاشته به چند مورد از این مداخله‌های نظامی خیرخواهانه!! نگاهی گذرا انداخته‌ایم.



قربانیان شریف

۱



نتیجه

قتل عام ۱۰ میلیون سرخ‌پوست
از زمان حضور کلمب تا حدود
سال ۱۹۰۰ (قاسمی، ۱۳۹۵: ص ۱۱)



پیش‌نوشت

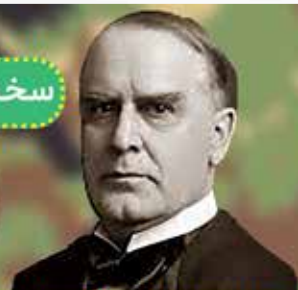
۱. دیوید م. ایچسون نویسنده یهودی در این‌باره می‌گوید: «نه شام حقیقی او کلمب (Columbus) بود و نه یک ایتالیایی متولد ژنو بود نام حقیقی او جان کولن (Jan Colon) بود که در نزدیکی‌های شهر پانته‌وودرا (Pantevedra) در اسپانیا به دنیا آمده بود او در واقع یک یهودی اسپانیایی بوده است» (صاحب‌خلاق، تفسیر، ۱۳۴۸). تاریخ ناگفته و پنهان آمریکا. انتشارات هلال تهران.

منابع

۱. پیشتر، اسکات: دیل، پتری، وایت (۱۳۸۹). روی تاریخ آمریکا. نشریه سیاحت غرب، بهمن ۱۳۸۹، شماره ۹۰، صفحه‌های ۶۸ تا ۷۸.
۲. زین، هارولد (۱۳۸۷). تاریخ مردم آمریکا. انتشارات مئروپولین آمریکا.
۳. قاسمی، صالح (۱۳۹۵). کارنامه شیطان انتشارات سلمان پاک.

سخنان ویلیام مک کینلی^۱

ساعت‌ها به درگاه خداوند دعا
کردم و چنین به من الهام شد:



- فیلیپین را نباید به اسپانیایی‌ها بدهیم... باعث ننگ خواهد شد.
- به فرانسه یا آلمان هم نباید بدهیم... باعث هرج و مرج و سوء اداره می‌شود.
- به خودشان هم نباید بسپاریم، چون صلاحیت حکومت بر خودشان را ندارند.
- برای ما چاره‌ای باقی نمی‌ماند... غیر از تصرف آنجا، آموزش فیلیپینی‌ها، تربیت و متمدن ساختن آن‌ها و به لطف الهی، سعی در رفتار با آن‌ها به عنوان هم‌نوعان خودمان که مسیح به خاطرشان جان باخت (بولوم، ۱۳۸۶: ص ۶۶).

اهدای

مسیحیت و تمدن

۲



نتیجه

- قتل عام کامل ۱۷۰۰۰ نفر در منطقه کالکون فیلیپین و آتش‌زدن خانه‌ها؛
- شکار همه، حتی زنان و کودکان، مانند خرگوش؛
- تیرباران افرادی که داوطلبانه تسلیم شدند (قاسمی، ۱۳۹۹: ص ۳۵)؛
- حاکم‌کردن خائن‌ان فیلیپینی در منصب‌های مختلف (بولوم، ۱۳۸۶: ص ۶۶)؛
- وادارکردن فیلیپینی‌ها به شرکت در جنگ‌ها به نفع آمریکا (همان، ص ۷۸).



پیرنوشته

رئیس‌جمهور آمریکا در سال ۱۸۹۹.

منابع

۱. بولوم، ویلیام (۱۳۸۶). کشتن امید: ترجمه منوچهر بیگلری. حمید: انتشارات اطلاعات. تهران.
۲. قاسمی، صالح (۱۳۹۹). درس‌نامه جنایات آمریکا در ایران و جهان. دفتر معارف، تهران.

روابط نوریگا و آمریکا



* دو طرف رابطه‌ای صمیمی داشتند؛

* سیا پول‌های کلان به حساب نوریگا واریز می‌کرد؛

* نوریگا به سرویس‌های آمریکایی خدمات اطلاعاتی می‌داد؛

* او با سازمان سیا در قاچاق مواد مخدر شراکت داشت؛

* پول‌شویی می‌کرد؛

* مخالفان سیاسی را به قتل می‌رساند؛

* وضعیت حقوق بشر در این دوره مورد تأیید آمریکا بود.

مردم در این دوره برای ملی کردن کانال پاناما تلاش می‌کردند.

شریک دزد و رفیق قافله

۳

کمک رسید



* معرفی نوریگا به عنوان حاکم فاسد توسط

جرج بوش پدر؛

* محاکمه غیابی نوریگا در آمریکا؛

* شروع تحریم‌های شدید و چندسویه علیه پاناما؛

* رکود اقتصادی وخیم در پاناما؛

* از بین رفتن هزاران کسب‌وکار؛

* دزدیده شدن و بازداشت نوریگا توسط ارتش آمریکا؛

* بمباران پاناما توسط نیروی هوایی آمریکا؛

* کشته شدن هزاران غیرنظامی؛

* بی‌خانمان شدن ۱۴ هزار پانامایی؛

* انتصاب یک قاچاقچی دیگر هم‌دست

با آمریکا به عنوان رئیس جمهور پاناما؛

* مقابله با ملی شدن کانال پاناما.



تغییر رفتار نوریگا



* تکرار در قاچاق، بدون

هماهنگی با آمریکا؛

* بروز اختلافات اقتصادی

بین او و آمریکا؛

* کمک به فیدل کاسترو در

شکستن تحریم‌های آمریکا

علیه کوبا؛

* ایستادن سفت و سخت

مقابل آمریکایی‌ها.

پی‌نوشت

۱. ژنرالی نظامی که بیش از ۱۰ سال حاکم پاناما بود.

دستاوردهای انقلاب مردم نیکاراگوئه

* برگزاری انتخابات سالم؛

* روی کار آمدن منتخب مردم؛

* شروع اصلاحات اقتصادی؛

* رفع تدریجی فقر حاکم بر نیکاراگوئه؛

* مخالفت با دخالت دولت آمریکا در آمریکای جنوبی.

واکنش به انقلاب

* تشکیل گروه کنتراها؛

* متهم کردن دولت مردمی

به کمونیسم؛

* شروع جنگ داخلی؛



رزمندگان آزادی!!!

آمریکا، نخود هر آش

* تمجید رئیس جمهور وقت آمریکا از کنتراها؛

* دخالت دولت آمریکا با شعار نجات مردم از کمونیسم؛

* دادن لقب رزمندگان آزادی! به کنتراها؛

* تجهیز تسلیحاتی و اطلاعاتی کنتراها؛

* کمک‌های مالی فراوان به کنتراها؛

* رونمایی از کتابچه راهنمای سیا برای شورشیان

کنترا با دستورالعمل‌های زیر:



بدنامی نخود هر آش

* اعتراض جهانی به جنایت‌های

تحت حمایت آمریکا؛

* تقلیل ماجرای کتابچه راهنما

در حد اشتباه مأمور خودسر سیا

(زین، ۱۳۸۷؛ ص ۷۶۵).



کمک رسید!



یادداشت
۱. در گویش اسپانیولی کنترا به معنای ضد و مخالف است.

منبع
۱. زین، هیلوار (۱۳۸۷). تاریخ مردم آمریکا: انتشارات متریولین. آمریکا

سلام بر جوانان جان

رسانه‌های دنیای غرب، به‌ویژه از سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰ م) به شکل ملموس و انکارناپذیری به تهیه آثار با محتوای مسئله منجی و رویدادهای آخرالزمانی روی آورده‌اند؛ به‌گونه‌ای که طبق آمار، در دهه هفتاد شمسی (۹۰ میلادی)، حدود ۶۰ درصد فیلم‌های پرفروش هالیوود رگه‌های آخرالزمانی و منجی‌گرایانه داشته‌اند (مرکز پژوهش‌های اسلامی صداوسیما). آمار جالب‌توجه دیگر اینکه بین سال‌های ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۸ به‌تنهایی حدود ۴۲۴ فیلم آخرالزمانی در هالیوود به تولید رسیده است (رسولی و تیموری، ۱۳۲).

در این چند شماره از فیلم‌کاوی، فیلم‌هایی با این مضمون را بررسی کرده‌ایم. در تمام این فیلم‌ها، تخریب چهره منجی واقعی و معرفی منجی‌های قلبی هدف است.

در فیلم‌هایی که بررسی کردیم، مثل «مردان ایکس»، لیگ عدالت، تل ماسه، مسیحا» و فیلم‌هایی از این قبیل، منجی یک فرد با چشم زاغ و موی بور غربی است. دنیا هم همیشه مدیون غرب و به‌خصوص آمریکاست و چاره‌ای جز کرنش در مقابل قدرت و فناوری آمریکان ندارد.

در این فیلم‌ها و فیلم‌های مشابه، به شکل دقیقی، از نشانه‌های ظهور نقل شده در سخنان معصومان علیهم‌السلام استفاده شده است.

این نشانه‌ها با کمک ترنندهای سینمایی و فن‌های روان‌شناختی مثل نورپردازی، رنگ، عمق و نوع کلمه‌های به‌کاررفته، کاملاً روی شخصیت شرور فیلم سوار می‌شوند و در ناخودآگاه مخاطب کاشته می‌شوند تا ذهن او، به محض مواجه شدن با این نشانه‌ها، ناخودآگاه آن‌ها را با شرارت منطبق بداند.

این آثار آخرالزمانی هالیوود چند ویژگی خاص دارند:

۱. منجی‌های آن‌ها هیچ ارتباطی با خدا و هیچ انگیزه الهی‌ای برای نجات بشریت ندارند. قدرت فوق بشری‌شان هم به خودشان مربوط است. بعد از پیروزی هم به‌نوعی پرچم آمریکاست که بالا می‌رود. (آمریکایی که از آغاز تشکیل تاکنون، مستقیم و غیرمستقیم، خون حدود ۲۵ میلیون انسان را بر زمین ریخته است).

۲. شخصیت شرور، چهره‌ای کاملاً زشت و چندان‌آور دارد تا نهایت نفرت را در ذهن مخاطب ایجاد کند و منجی‌ها در اوج زیبایی چهره، اندام و لباس هستند تا مخاطب شیفته شخصیت آن‌ها شود.

۳. بیشتر عوامل تهیه‌کننده این آثار یهودی‌اند (شوشتری‌زاده، ص ۱۹). (طبق آیه ۸۲ سوره مائده، شدیدترین دشمن مایهودیان یا به تعبیر دقیق‌تر صهیونیست‌ها هستند).

این موارد و موارد دیگری که در این نوشتار کوتاه مجال گفت‌وگو نیست، دست‌به‌دست هم می‌دهند تا درکی کلی از این نوع فیلم‌ها به دست بیاوریم و ذهن خودآگاه و ناخودآگاهمان را به‌سادگی در اختیار رسانه‌های غربی، که توجیه‌کننده قدرت‌های سلطه‌گر و شیطانی هستند، قرار ندهیم؛ کسانی که چهره خبیث و شیطانی‌شان، از سیاستمدار گرفته تا فیلم‌ساز و دانشمند، با آشکار شدن پرونده‌های کثیفی مثل «جزیره آپستین» بیشتر نمایان می‌شود.

منابع

۱. مرکز پژوهش‌های اسلامی صداوسیما. جریان‌شناسی روند تصویرسازی از وقایع آخرالزمان در غرب و راهبرد رسانه ملی در مواجهه با آن.
۲. رسولی، شبرنگ؛ تیموری. بازتابی آخرالزمان در فیلم مردان ایکس. ایو کالپیس.
۳. شوشتری‌زاده. امپراتوری هالیوود. مروری بر زندگی خالقان یهودی سینما.

هالیوود

صحنه (سکانس) آخر

میم. مهربان



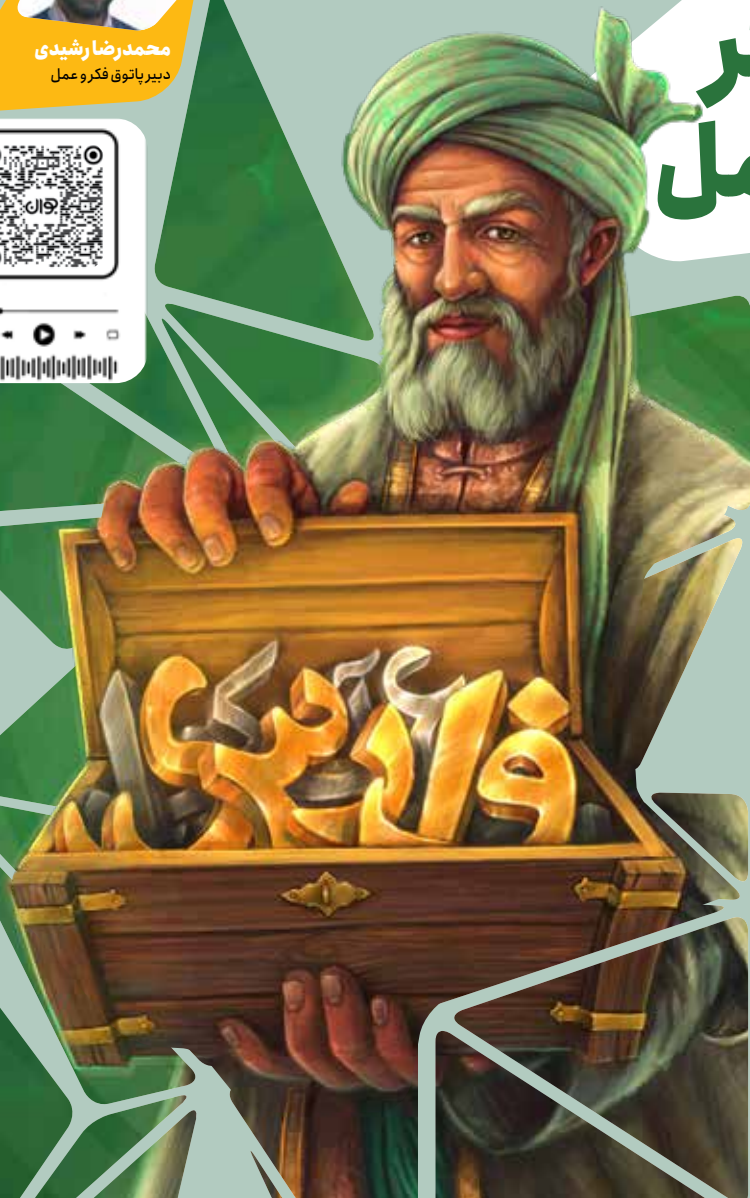
محمد رضا رشیدی
دبیر پاتوق فکر و عمل



پاتوق

فکر و عمل

لعیا شکوهی
مهران مداح
سیده میترا امیری
علی ظاهری
هلیا خانزاده
زهره نساج
آتیه عبد مولایی
سید جواد سمن بوی



خط و زبان؛ بنیاد تفکر و حافظ هویت

هلیا خانزاده

دانش آموز پایه دوازدهم

هم‌زمان تمرین تفکر، تحلیل و مسئولانه سخن گفتن را آغاز می‌کند.

خط، تمرین صبر، نظم و انضباط ذهنی است؛ زبان، تمرین مسئولیت اجتماعی. کلمه‌ها بی‌اثر نیستند، می‌توانند پیوند بسازند یا فاصله بیافرینند. جامعه‌ای که زبانش ضعیف شود، گفت‌وگویش سطحی می‌شود و سوء تفاهم جای فهم را می‌گیرد.

اردیبهشت دعوتی است به پاسداشت خط و زبان، زیرا فرهنگ با واژه‌ها زنده می‌ماند و هویت در جمله‌ها شکل می‌گیرد. آینده نه فقط با تصمیم‌های بزرگ، که با همین کلمه‌هایی ساخته می‌شود که امروز درست یا نادرست بر زبان و قلم می‌آوریم.

اردیبهشت ماه واژه‌هاست؛ ماهی که زبان، به جای حاشیه، در متن فرهنگ می‌نشیند. زبان تنها وسیله انتقال پیام نیست، چارچوب اندیشه است و خط؛ تجسم ماندگار فکر. هر اندازه زبان دقیق‌تر باشد، تفکر عمیق‌تر می‌شود و گفت‌وگو، انسانی‌تر شکل می‌گیرد.

در روزگاری که سرعت جای تأمل را گرفته است و پیام‌ها کوتاه‌تر از معنا شده‌اند، زبان بیش از هر زمان دیگری در معرض فرسایش است. ساده‌نویسی فضیلتی ضروری است، اما سهل‌انگاری، آسیمی پنهان! حذف دقت از زبان، به حذف عمق از اندیشه می‌انجامد. نوجوانی که نوشتن را جدی می‌گیرد،

تطمیع یا با کمی اغراق دربارهٔ محتوای نشریه؟ با توجه به نوع و طیف مخاطبتان شگرد تبلیغاتی خود را انتخاب کنید و بعد همهٔ توان فکری و یدی‌تان را برای تبلیغات حضوری و مجازی به کار ببندید!

وقتی مخاطبتان به‌خوبی تشنهٔ نشریه شما شد، دیگر وقت عرضهٔ محصول است. می‌توانید در مدرسه یک دکهٔ نشریه بزنید و پاتوق خودتان را برای عرضهٔ مکتوبات داشته باشید. یا حتی می‌توانید یک کلاه تخت (کپی فلت) روی سر بگذارید و در مدرسه هوار بکشید که آهای نشریه آوردم داغ داغ، بدو که خبرای تازه دارم. البته شاید اوایلش نگاه‌های عاقل‌اندر سلفیهی شامل حالتان شود که خب ایرادی ندارد. خیلی زود عادت می‌کنید! حتی می‌توانید یک چارپایه کنار بوفه بگذارید و با هر خوراکی به نشریه هم بکنیدتوی پاچه‌شان!

بالاخره مخاطب به شما اعتماد می‌کند و نشریه‌تان را می‌خرد، اما این پایان کار نیست، این تازه شروع ارتباطی عمیق بین شما و اوست! اگر بارها و بارها به شما اعتماد کرد، شما هم برایش ارزش قائل باشید؛ اشتراک چندماههٔ رایگان نشریه به او بدهید، نظرش را دربارهٔ روند نشریه بخواهید و نظرش را در نشریه‌تان چاپ کنید و بکوشید این رابطهٔ دوسویه را حفظ کنید!

همواره از مخاطبانتان نظرشان را بخواهید. اصلاً بخش انتقادات و پیشنهادها را در ستونی از نشریه راه بیندازید. به بهترین انتقاد هدیه‌ای ارزشمند بدهید. یک بار آن‌ها را در روند تولید نشریه شریک کنید تا هم مخاطبتان احساس ارزشمندبودن کند و هم با نشریه جریانی پویا و فعال به راه‌انداخته باشید!

این هم از آخرین قدم!

حالا وقت آن است که دل به دریا بزنید. ما ایران‌سازان آینده‌ایم و باید خودمان را برای فردایمان بسازیم. پس بیایید با همین قدم‌ها و کارهای به‌ظاهر کوچک، کار گروهی را تمرین کنیم؛ کنار هم بودن، هدف مشترک داشتن و رفاقت‌های واقعی را تمرین کنیم تا در فردای ایران اسلامی‌مان، آن‌طور که شایستهٔ جوان ایرانی است، ظاهر شویم!

رسانهٔ مکتوب

لحظهٔ وصل

قدم آخر

زهره نساج

پایه پای هم تا اینجا آمده‌ایم!

با هم یاد گرفتیم تا با عزم و اراده‌ای جدی برای احیای رسانهٔ مکتوب در دنیای مدرسه‌مان گام برداریم. یاد گرفتیم عینک خلاقیت به چشم بزنیم و استعدادها را بیابیم. یاد گرفتیم دقیق ببینیم و مو را از ماست بکشیم. یاد گرفتیم با یک نشریهٔ ماهانهٔ هرچند کوچک در مدرسه‌مان، می‌توانیم مؤثر باشیم و خودمان را برای حضور در اجتماع فردا آماده کنیم.

و اینجا آخرین قدم از مسیر با هم بودن ماست. حالا نشریهٔ شما داغ داغ از زیر دستگاه چاپ بیرون آمده، اما چطور قرار است به روح‌های تشنه برسد و آن‌ها را سیراب کند؟ اساساً شاید سخت‌ترین کار برای تولیدکنندگان، پیدا کردن بازار فروش باشد؛ بازار کاری که افراد آن، ضمن احساس نیاز به محصول تولیدشده، ارزشی والا برای آن قائل باشند! آن‌ها معمولاً بعد از اینکه جامعهٔ هدف را برای عرضه پیدا می‌کنند، از حربه‌های فروش برای سود هرچه بیشتر استفاده می‌کنند؛ از تخفیف‌های چندین درصدی تا حراج‌های سالانه و آرایه (دیزاین) متحیرکنندهٔ بازارچه و مغازه!

با این مقدمات نمی‌خواهم بگویم شما هم عضوی از نظام پیچ‌درپیچ سرمایه‌داری هستید و برای فروش محصولاتان به انواع شگردها متوسل شوید! اصلاً این‌طور نیست، چون هدف شما کسب سود و پول به جیب زدن نیست، هدف شما زنده نگه داشتن جریان رسانهٔ مکتوب و پیوند زدن نسل جدید با کاغذ و کلمه و کتاب است. اما شما برای تحقق این هدف متعالی هم باید چاره‌ای بیندیشید!

در ابتدا لازم است مخاطبتان را تحلیل کنید.

قبلاً دربارهٔ اینکه نیازهای مخاطبمان را چطور

بشناسیم تا محتوایی مختص او تولید کنیم، با

هم صحبت کردیم، اما حالا باید بررسی کنیم و ببینیم

مخاطبمان با چه مدل تبلیغی برای عرضهٔ محصول بیشتر

حال می‌کند؛ با به‌چالش کشیدن نقاط ضعفش؟ با ایجاد



رازهای هویت ملی ما

از پرچم تا زبان دل نشین فارسی

آتیه عبدموالیی

مقدمه

روحیه آن دوران بوده است. سرود ملی کنونی ما، با کلامی پرمحتوا و آهنگین، بیانگر افتخارها و ارزش های فرهنگی و انقلابی ایران است.

مکان های تاریخی، شناسنامه تمدن کهن ما

مکان های تاریخی ملی صرفاً بناهایی باستانی نیستند، آن ها شاهدان گویای تمدنی چند هزار ساله هستند که هویت ایران را شکل داده است. از عظمت تخت جمشید و شهر سوخته باستان تا شگفتی های ارگ بم و میدان نقش جهان، هر یک از این بناها، سندی از پیشرفت، هنر و فرهنگ مردمان این سرزمین در طول عصرهای گوناگون به شمار می روند. این آثار نه تنها میراثی جهانی هستند، بلکه به ما یادآور می شوند که ریشه های عمیقی در تاریخ و تمدن بشری داریم.

مشاهیر ایرانی، چراغ راه نسل های آینده

ایران مهد پرورش صدها شخصیت بزرگ در عرصه های سیاست، فرهنگ، علم و اندیشه بوده است. از فیلسوفان و شاعران برجسته تا دانشمندان و مبارزان آزادی خواه، هر یک از این مشاهیر، الگویی الهام بخش برای نسل های آینده محسوب می شود. شناخت زندگی و دستاوردهای این بزرگان، به جوانان کمک می کند از میراث ارزشمند فرهنگی خود آگاه شوند و با تکیه بر این الگوها، مسیر توسعه و پیشرفت کشور را ادامه دهند. آینده ایران در دستان شماست و این مشاهیر، راهنمایانی ارزشمند در این مسیر خواهند بود.

تقویم رسمی، نظم دهنده زندگی و هویت مشترک

تقویم رسمی هر کشور ابزار مهم ایجاد نظم و همبستگی ملی است. تقویم شمسی ما که بر پایه دانش دقیق نجومی بنا شده، نه تنها مبنای برنامه ریزی های ملی و شخصی ماست، بلکه با کشورهای همسایه مانند افغانستان نیز به اشتراک گذاشته شده است. در کنار آن، تقویم قمری نیز برای مناسبت ها و مراسم دینی ما جایگاه ویژه ای دارد. این نظم زمانی، خود به گونه ای هویت مشترک می بخشد و زندگی اجتماعی و فرهنگی ما را سامان می دهد.

کلام آخر

هویت ملی ما فرشی است زرین بافی که هر نخ و نگاره اش داستانی از غرور، فرهنگ و تاریخ را در خود دارد. از پرچم پرافتخار تا زبان شیرین فارسی، از آوای دل نشین سرود ملی تا عظمت بناهای تاریخی و از خردورزی مشاهیر تا نظم تقویم، همه این نمادها دست به دست هم داده اند تا «ما»، به عنوان ملت ایران، معنایی عمیق و پربار پیدا کنیم. پاسداشت این نمادها در واقع پاسداشت خود، فرهنگ و آینده مان است.

دوستان جوان و هوشمند «رشد جوان»! آیا تا به حال به این اندیشیده اید که چه چیزی ما را به هم پیوند می دهد و ملتی یگانه می سازد؟ شاید در نگاه اول پاسخ ساده به نظر رسد، اما ریشه های این یکپارچگی در عمق «نمادها» نهفته است. نمادها، فراتر از نشانه های صرف، حامل ارزش ها، خاطره ها و آرمان های مشترکی هستند که تار و پود هویت هر ملت را می بافند و آن را مستحکم می کنند. اگر نشانه تنها پیامی بی واسطه را منتقل کند (مانند چراغ راهنمایی)، نماد قصه ای از گذشته، غروری از حال و امیدی به آینده را به همراه دارد. در ادامه، به برخی از برجسته ترین نمادهای هویت ملی ایران و معنی عمیق آن ها خواهیم پرداخت:

پرچم سه رنگ، نشانه ای از غرور و همبستگی

پرچم هر کشور تنها پارچه ای رنگین نیست، بلکه نمادی قدرتمند از تعلق خاطر، میهن دوستی و تاریخ مشترک است. پرچم سه رنگ ما نیز با رنگ های سبز، سفید و قرمز، و نقش «الله» و شعارهای مقدس، روایتگر سال ها ایستادگی، فداکاری و آرمان های بلند این سرزمین است. دیدن این پرچم در میدان های ورزشی، جشن های ملی یا مناسبت های رسمی، حسی از غرور و یگانگی را در دل هر ایرانی زنده می کند و یادآور پیوند ناگسستنی ما با خاک و سرنوشت مشترکمان است.

ادبیات و زبان فارسی، پل ارتباطی اقوام و فرهنگ ها

زبان فارسی، فراتر از ابزار ارتباط، گنجینه ای بی بدیل از هویت ملی ماست. این زبان، همچون پلی محکم، قوم های ایرانی از ترک، کرد، بلوچ، عرب، لر و ترکمن را به هم پیوند می دهد و امکان گفت و گو و درک متقابل را فراهم می کند. گستره نفوذ زبان فارسی حتی فراتر از مرزهای جغرافیایی ایران است و در کشورهای چون افغانستان و تاجیکستان، در پیوند فرهنگی نقشی کلیدی ایفا می کند. ادبیات غنی فارسی، با آثاری از فردوسی، حافظ و سعدی، نه تنها هویت ما را شکل داده است، بلکه در دیدگاه دانش آموزان و فرهنگیان نیز از جایگاه ویژه ای برخوردار است و یکی از مهم ترین ستون های هویت ملی شناخته می شود.

سرود ملی، گواه تمدن هزاران ساله و الگوهای درخشان؛ آوای شور و احساس یک ملت

سرود ملی تجلیگاه احساسات جمعی و آرمان های هر ملت است که در قالب موسیقی و کلام، شور و هیجان مشترک را برمی انگیزد. شنیدن این آوای حماسی در لحظه های تاریخی، قلب ها را به هم نزدیک و حس یگانگی را تقویت می کند. در تاریخ معاصر ایران، از دوران ناصرالدین شاه تا پس از انقلاب شکوهمند اسلامی، سرود ملی سه بار دستخوش تغییر شده است که هر یک بازتابی از شرایط تاریخی و

وقتی فردا معلوم نیست امروز چه معنایی دارد؟

یک فکر ساده که ول کن نیست ...

می شود رفتار کرد: یا بایستی و بگویی تا وقتی همه چیز روشن نشود، حرکت نمی کنم، یا با همان دید محدود، آرام قدم برداری. هیچ کدام تضمین نمی دهند مسیر راحت باشد، اما یکی از آن ها حداقل امروز را از دست نمی دهد.

معنی امروز شاید همین باشد

شاید امروز قرار نیست همه چیز را حل کند، یا تکلیف فردا را مشخص کند، یا نگرانی ها را از بین ببرد. شاید معنی امروز ساده تر باشد: «یک قدم کوچک؛ اینکه با وجود همه فکرها، باز هم بخشی از کارهایت را انجام بدهی؛ اینکه کامل کنار نکشی، و اجازه بدهی چیزهای معمولی زندگی ادامه داشته باشند.» قرار نیست قهرمان یک داستان عجیب باشی، اما می توانی قهرمان زندگی خودت باشی؛ قهرمانی که حتی در شرایط نامعلوم، خودش را رها نمی کند. ماقرار نیست همه جواب ها را داشته باشیم. واقعیت این است که هیچ کدام از ما نقشه کامل آینده را نداریم؛ نه ما، نه دیگران. رخ دادن خیلی از اتفاقات بزرگ هم دست ما نیست. اما یک انتخاب مهم داریم: اینکه با نامعلومی ها فلج شویم، یا با آن ها زندگی کردن را یاد بگیریم. این یاد گرفتن، از کارهای خیلی کوچک شروع می شود؛ از همین امروزهای معمولی.

یک سؤال که شاید کمک کند

شاید هنوز هم آن فکرها باشند؛ احتمالاً هم خواهند بود. اما شاید لازم نباشد قبل از هر قدم، جواب همه شان را پیدا کنیم. شاید کافی باشد از خودت بپرسی: «الان در همین شرایط، کوچک ترین کاری که می توانم بکنم چیست؟ نه برای اینکه همه چیز درست شود، فقط برای اینکه یک قدم جلوتر بروم.»

از همین جایی شروع کرد

شاید معنی امروز همین کارهای کوچکی باشد که هنوز از دستان برمی آید:

- حتی اگر حوصله نداری، فقط ۲۰ دقیقه روی درس هایت تمرکز کنی؛
 - انجام کاری را که عقب انداخته ای، از کوچک ترین بخش شروع کنی؛
 - کمتر خودت را درگیر خبرهایی کنی که حالت را بدتر می کنند؛
 - روزی چند دقیقه کتاب بخوانی؛
 - وسط یک روز معمولی، لحظه ای مکث کنی و ببینی چه چیزهایی هنوز سر جای شان هستند.
- این ها کارهای بزرگی به نظر نمی آیند، اما قرار هم نیست همه چیز با کارهای بزرگ تغییر کنند. شاید همین ها کافی باشند.
- امروز قرار نیست کل آینده را بسازد، اما می تواند جهتش را کمی عوض کند و در زمان هایی که فردا معلوم نیست، همین کم، ولی ادامه دار بودن، شاید بیشترین معنایی باشد که می شود پیدا کرد. زندگی هنوز جریان دارد و ما هنوز می توانیم، حتی آرام، داخلش حرکت کنیم.

دوباره همان اتفاق افتاد. گوشی دستم بود و بی هدف بالا و پایین می کردم، تا رسیدم به خبرها. چند خط بیشتر نخوانده بودم که ذهنم جلوتر از همه چیز رفت؛ از الان جدا شد و پرید به فردا: فردا چه می شود؟ اگر دوباره اوضاع به هم بریزد چه؟ اصلاً آینده ای که برایش تلاش می کنم، قرار است چه شکلی باشد؟ نمی دانم برای تو هم این گونه هست یا نه، ولی برای من این فکرها گاهی بی دعوت می آیند؛ وسط درس، قبل از خواب، حتی وقتی همه چیز ظاهراً عادی است. و بعدش حسی عجیب می آید: یک جور معلق بودن... انگار بین الان و فردا سرگردانم و در هیچ کدام نیستم.

وقتی فردا زیادی بزرگ می شود

فکر می کنم این روزها بیشتر از قبل درگیر فردا شده ایم؛ نه یک فردای معمولی، بلکه یک فردای مبهم، پراز شاید. شاید آرام باشد، شاید نه. شاید ادامه پیدا کند، شاید نه، و همین شاید ها کم کم بزرگ می شوند؛ آن قدر که روی امروز سایه می اندازند. شاید برای تو هم پیش آمده باشد: می خواهی درس بخوانی، ولی تمرکزت نصفه است. می خواهی برنامه بریزی، ولی تهش می رسی به این فکر که خب که چی؟ و آن سؤال آرام آرام جدی می شود: «وقتی فردا معلوم نیست، امروز چه معنی ای دارد؟»

چیزی که ذهنم را درگیر کرد

راستش من هم مدتی همین جا گیر کرده بودم؛ بین نگرانی و بی خیالی، بین ادامه دادن و صبر کردن. اما کم کم یک چیز برایم روشن تر شد: «زندگی منتظر مشخص شدن فردا نمی ماند. حتی وقتی ذهن ما جلوتر رفته و درگیر روایت هاست، امروز دارد اتفاق می افتد.»

یک روز دیگر می گذرد. یک فرصت کوچک هست که می شود از آن استفاده کرد... یا از دستش داد. شاید مسئله این نباشد که آینده را حتماً بفهمیم؛ شاید مسئله این باشد که با نفهمیدنش چه کار کنیم.

اگر مسیر مه داشته باشد...

گاهی زندگی را مثل یک جاده مه گرفته تصور می کنم؛ جایی که حتی چند قدم جلوتر هم واضح نیست. در چنین جاده ای دو جور

رشد امید

از دو چرخه تا رادیو

روایتی از یک بازگشت؛
وقتی پس از روزهای سخت جنگ
با نوشتن، نهال امید را آبیاری کردیم

سید جواد سمن بوی

دانش آموز پایه دهم
رشته علوم انسانی استان اصفهان



همه خودشان را معرفی کردند و بقیه زمان آن جلسه به یادگیری روایت گذشت. هرچه بیشتر می‌گذشت تعدادمان بیشتر می‌شد و موضوع هم گسترش پیدا می‌کرد. من تا پایان فروردین در جلسه‌ها شرکت می‌کردم. بعد از فروردین دیگر تا مدتی نتوانستم به جلسه‌ها بروم؛ دقیقاً تا روزی که **امیرمحمد** به من زنگ زد. امیرمحمد مسئول پیگیری حضور بچه‌ها بود. جواب دادم، اما بیشتر از سلام چیزی نتوانستم بگویم؛ یعنی نگذاشت بگویم:

- کجایی؟ چند وقته نمی‌بای جلسه‌ها رو؟ بحث‌ها رو که نیستی، حداقل جلسه‌های نوشتن رو بیا. این چند وقت می‌دونی چقدر عقب افتادی؟! تو این چند روز به دوربین مخفی طراحی کردیم که دیروز ضبط شد. یه سری روایت کوتاه آماده کردیم. حتی توی مباحثه‌ها خدا رو ثابت کردیم و تنها کسی هم که نبود تو بودی. فردا هر جوری هست خودت رومی‌رسونی. خدا حافظ.

حتی نتوانستم قبل از اینکه قطع کند باو خدا حافظی کنم.

آخرین جلسه‌ای که رفتم پنج نفر بودیم، اما این بار حدود ۱۲ نفر در جلسه بودند. حالا جلسه‌ها تقسیم شده بودند: یکشنبه‌ها مباحثه بود، سه‌شنبه‌ها نوشتن و پنجشنبه‌ها هم جمع‌بندی فعالیت‌ها. وقتی رسیدیم بچه‌ها داشتند قرار و مدارهای راه‌اندازی یک رادیو را می‌گذاشتند. خوش حال بودم که حداقل در این پروژه شرکت می‌کنم.

از اول جنگ کارم شده بود خواندن و دیدن و پیگیری اخبار؛ نه حوصله نوشتن داشتم نه تمرکز برای خواندن. هنوز ۱۵ فروردین نشده بود که سید با من تماس گرفت. سید معلم کلاس نویسندگی‌ام بود؛ تا قبل از جنگ هر هفته می‌دیدمش.

گوشی را که قطع کردم، حس و حالم با قبل از جواب‌دادن خیلی فرق می‌کرد. قرار شده بود حوزه هنری کارگاه روایت‌نویسی برگزار کند. سید هم قبول کرده بود که راهبر جلساتشان باشد. یکشنبه لباس پوشیدم و با دو چرخه به محل برگزاری رفتم. وارد اتاق برگزاری که شدم، دو نفر را دیدم که نشسته بودند کنار هم. نمی‌شناختمشان. آرام سلام کردم و رفتم آن طرف میز نشستم. کم‌کم بقیه هم آمدند. سید طبق معمول چند دقیقه‌ای دیر رسید. چیزی در ظاهرش فرق کرده بود. قدش هنوز هم بلند بود، وزنش هم به نظر کم یا زیاد نشده بود. ریش و مویش هم هنوز مشکی بودند، اما چهره‌اش شادابی قبل را نداشت.

با همه یک‌به‌یک دست داد و احوال‌پرسی کرد. بعد نشست و شروع کرد به توضیح دادن اینکه قرار است چه کنیم:

- خب بچه‌ها، اینجا جمع شدیم که در مورد روایت‌کردن یاد بگیریم و بعد شروع کنیم چیزهایی رو که این چند وقت دیدیم یا شنیدیم بنویسیم. حالا هرکسی خودش رو به بقیه معرفی کنه و بگه توی چه حوزه‌هایی فعالیت داره.

سوم: توقف ممنوع

باید بدانیم که آرزو کردن و استعداد خوب داشتن به تنهایی کافی نیست. به موفقیت‌های ابتدایی و کوچک قانع نشویم و به قله بیندیشیم. تاریخ پر است از کسانی که در نیمه‌راه توقف کردند و به همین دلیل، رسالت خود را به انجام نرساندند. اما کسانی که تا پایان راه رفتند، نامشان در تاریخ جاودان شد.

شاخصه‌های یادگیری اصیل

برای تحقق این آرمان‌ها باید شاخصه‌های زیر را در یادگیری مورد توجه قرار دهیم:

۱. اطلاعات را نه صرفاً از روی کتاب، بلکه از تجربه و مشاهده مستقیم فراگیریم.
۲. توانایی استفاده عملی از اطلاعات دریافتی را در خود پرورش دهیم.
۳. در حین یادگیری منفعل نباشیم؛ سؤال، کاوش و جست‌وجو کنیم.
۴. توانایی ذهنی خود را با تفکر خلاقانه و نوآورانه تقویت کنیم.
۵. توانایی‌های درونی و استعدادهای طبیعی خود را بیدار کنیم و به کار بگیریم.

اما مهم‌ترین هدف از تمام این تلاش‌ها «به بار آوردن» است؛ پدید آوردن دگرگونی‌های معینی که ما آن را هدف می‌شماریم. علمی که به عمل نینجامد، علمی ناقص است. دانشی که در ذهن بماند و در زندگی و جامعه بروز نکند، ثمره‌ای نخواهد داشت. ما باید علم را به عمل تبدیل کنیم؛ باید تغییری در خود و جهان پیرامون خود به وجود آوریم.

پایان سخن

ای جوان کاشف سرزمین دانایی! تو وارث تمدنی بزرگ هستی؛ تمدنی که در آن دانشمندانی چون ابن سینا، خوارزمی و رازی جهان را متحول کردند. اکنون نوبت توست. نه تنها برای خودت، بلکه برای این سرزمین و آیندگانش درس بخوان، تحقیق کن، بیندیش و عمل کن.

مسیر دشوار است، اما ارزشش را دارد. پیش برو، توقف نکن و بدان که هر قدم تو در این راه، گامی است به سوی ایرانی آبادتر و علمی‌تر.

دروود بر آنانی که مفتخرند بخشی از عمر خود را در راهی خرج کنند که از جنس نخستین جرعه‌های وحی «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ...» بر قلب پاک پیامبر اکرم(ص) در غار حرا باشد. درس خواندن و علم آموختن والاترین و زیباترین سفری است که انسان می‌تواند در عمر خود تجربه کند؛ سفری که پایانی ندارد و هر قدم آن آغاز راهی تازه است.

کم‌کم امتحان‌های نیم‌سال دوم از راه می‌رسند و دانش‌آموزان باید خود را برای محک در آزمون دیگری آماده کنند. اما آیا نگاه به مقوله درس و مدرسه صرفاً از دید قبولی در یک پایه تحصیلی است؟ آیا هدف از تحصیل فقط کسب نمره و گذراندن کلاس است؟

اگرچه تحصیل و موفقیت در امتحان‌ها بخشی از مسیر است، اما نباید در این سطح توقف کرد. باید فراتر از کلاس درس و امتحان اندیشید و حرکت در مسیر پژوهشگری را پی گرفت. داشتن نقشه ذهنی در این مسیر می‌تواند راهگشا باشد.

نخست: باید به علم فکر کنیم

به دنبال ژرف‌بینی و ژرف‌یابی باشیم. به چارچوب‌های عادی و حفظ کردن مطالب برای گرفتن نمره فکر نکنیم، بلکه به خود علم و نحوه تولید آن بیندیشیم. علم را نه به عنوان مجموعه‌ای از اطلاعات، بلکه به عنوان فهم جهان و حل مسائل زندگی ببینیم. از خود بپرسیم: این موضوع چگونه کشف شد؟ چه کسانی در پیدایش آن نقش داشتند؟ چه کاربردی در زندگی امروز ما دارد؟

دوم: همت بلند داشته باشیم

آینده کشور را در نظر بگیریم و ببینیم علم کشورمان باید به کجا برسد. ما در کجای این ریل عظیم قرار داریم؟ ورای نقش شخصی بیندیشیم و برای خودمان نقشی ملی تعریف کنیم. هر یک از ما می‌توانیم جزو آن دسته از افرادی باشیم که آینده کشور را می‌سازند. دانشمندان، پژوهشگران و متفکران بزرگ این سرزمین روزی در همین نقطه‌ای ایستاده بودند که ما اکنون ایستاده‌ایم.

کاشفان سرزمین دانایی

مهران مداح



خط و زبان فارسی

داستان ماندگاری یک هویت

سیده میترا امیری

میان معنا و زیبایی است. خط‌هایی مانند «نستعلیق» که در ایران شکل گرفته‌اند، از نظر بسیاری از پژوهشگران از زیباترین شیوه‌های نوشتار در جهان به شمار می‌آیند. در این هنر، حرف‌ها نه تنها کلمه‌ها را می‌سازند، بلکه ترکیبی هماهنگ و چشم‌نواز نیز ایجاد می‌کنند.

زبان فارسی همچنین نقش مهمی در حفظ هویت فرهنگی ایران داشته است. در دوره‌هایی از تاریخ که ایران با تحولات سیاسی و فرهنگی روبه‌رو بوده، زبان فارسی به عامل پیونددهنده جامعه تبدیل شده است. یکی از مهم‌ترین نمونه‌ها «شاهنامه فردوسی» است. فردوسی با سرودن این اثر بزرگ، نه تنها داستان‌های اسطوره‌ای و تاریخی ایران را زنده نگه داشت، بلکه به پایداری زبان فارسی نیز کمک بزرگی کرد. به همین دلیل بسیاری از پژوهشگران شاهنامه را یکی از ستون‌های هویت فرهنگی ایران می‌دانند.

امروز زبان فارسی وارد مرحله تازه‌ای از زندگی خود شده است. در عصر فناوری، این زبان در فضای دیجیتال، شبکه‌های اجتماعی، کتاب‌های الکترونیکی و سامانه‌های هوشمند حضور دارد. پژوهش‌های جدید در حوزه پردازش زبان طبیعی، هوش مصنوعی و فرهنگ‌های دیجیتال تلاش می‌کنند به راه‌های جدیدی برای استفاده از زبان فارسی در فناوری‌های نوین دست یابند. این موضوع نشان می‌دهد که زبان فارسی نه تنها میراثی تاریخی، بلکه زبانی زنده و در حال تحول است.

برای دانش‌آموزان امروز شناخت خط و زبان فارسی فقط یک درس مدرسه‌ای نیست. این آشنایی به ما کمک می‌کند بفهمیم، چگونه یک زبان توانسته است قرن‌ها دانش، شعر، حکمت و تجربه‌های یک ملت را حفظ کند. هر بار که ما درست می‌نویسیم، کتابی می‌خوانیم یا متنی به فارسی تولید می‌کنیم، در واقع در ادامه یک سنت فرهنگی هزارساله مشارکت می‌کنیم.

به همین دلیل می‌توان گفت زبان و خط فارسی تنها ابزار ارتباط نیستند، بلکه بخشی از سرمایه فرهنگی و هویت تاریخی ایرانیان به شمار می‌آیند. پاسداشت این میراث، یعنی حفظ پلی که گذشته پرافتخار ایران را به آینده نسل‌های بعدی پیوند می‌دهد.

اگر از ما بپرسند مهم‌ترین چیزی که یک ملت را به هم پیوند می‌دهد چیست؟ بسیاری از پژوهشگران علوم انسانی پاسخ می‌دهند: «زبان». زبان فقط وسیله‌ای برای صحبت کردن نیست، بلکه حافظه تاریخی یک ملت است. اندیشه‌ها، تجربه‌ها، شعرها، دانش‌ها و حتی احساس‌های یک جامعه در زبان آن ثبت می‌شوند. اما برای اینکه این گنجینه ماندگار بماند، زبان به ابزاری نیاز دارد: خط.

در نگاه علمی، زبان نظامی از صداها و قاعده‌هاست که انسان‌ها با آن ارتباط برقرار می‌کنند. اما خط مجموعه‌ای از نشانه‌های دیداری است که این صداها را ثبت می‌کند. به بیان ساده، ما زبان را می‌شنویم و خط را می‌بینیم. وقتی زبانی دارای خط می‌شود، می‌تواند دانش و فرهنگ خود را از نسلی به نسل دیگر منتقل کند. بسیاری از تمدن‌های بزرگ جهان زمانی شکوفا شدند که توانستند برای زبان خود نظام نوشتاری ایجاد کنند.

زبان فارسی نیز تاریخی بسیار طولانی دارد. ریشه‌های آن به شاخه‌ای از زبان‌های هندواروپایی بازمی‌گردد و دست‌کم سه هزار سال قدمت دارد. در طول تاریخ، این زبان دوره‌های متفاوتی را پشت سر گذاشته است: فارسی باستان، فارسی میانه و فارسی نو. هر یک از این دوره‌ها با خط خاصی نوشته می‌شدند. برای مثال در دوره هخامنشیان از خط میخی فارسی باستان استفاده می‌شد و در دوره ساسانیان زبان پهلوی را با خط پهلوی می‌نوشتند.

پس از ورود اسلام به ایران، ایرانیان خط عربی را پذیرفتند، اما آن را با نیازهای زبان خود هماهنگ کردند. از آنجا که برخی صداها در فارسی در عربی وجود نداشتند، حرف‌هایی مانند «پ»، «ج»، «ژ» و «گ» به الفبا افزوده شدند. این تغییر نشان می‌دهد که جامعه ایرانی نه تنها خط را پذیرفت، بلکه آن را خلاقانه با ساختار زبان فارسی سازگار کرد. نتیجه این فرایند شکل‌گیری خط فارسی امروز بود.

اما اهمیت خط فارسی فقط در انتقال زبان نیست، بلکه در زیبایی هنری آن نیز نهفته است. در فرهنگ ایرانی، نوشتن همیشه با هنر همراه بوده است. هنر خوش‌نویسی نمونه‌ای از این پیوند

اردیبهشت

علی ظاهری

۱۴ اردیبهشت

دستور لغو امتیاز توتون و تنباکو به فتوای میرزای شیرازی

انگلستان در پی استعمار ایران و با نفوذ در دربار قاجار، به دنبال انحصار امتیاز توتون و تنباکو بود که میرزای شیرازی، با فتوایی، استعمال توتون و تنباکو را حرام اعلام کرد و این امتیاز با اعتراض مردم لغو شد.



۲۵ اردیبهشت

روز بزرگداشت فردوسی و پاسداشت زبان فارسی

۲۵ اردیبهشت روزی است که فردوسی سرودن شاهنامه را بعد از ۳۰ سال به پایان رساند. به همین علت امروز روز بزرگداشت فردوسی و پاسداشت زبان فارسی نام گرفته است.



۲۷ اردیبهشت

شهادت امام جواد (ع)

مأمون پس از شهادت امام رضا (ع)، امام جواد (ع) را به دستگاه خود در بغداد برد و دخترش ام فضل را به عقد امام درآورد. سرانجام هم امام در ۲۹ ذی القعدة توسط ام فضل، خواهر معتصم، خلیفه وقت، مسموم شد و به شهادت رسید.



۲۸ اردیبهشت

سالروز ازدواج حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه (س) و روز خانواده

اول ذی الحجه، سالروز ازدواج حضرت فاطمه (س) و حضرت علی (ع)، روز پیوند نور و سرور و شادی شیعیان و فرشتگان آسمانی و تشکیل بهترین خانواده عالم است و به همین مناسبت روز خانواده نام گرفته است.



۳۰ اردیبهشت

شهادت آیت الله رئیسی و روز شهدای خدمت

۳۰ اردیبهشت سالروز شهادت آیت الله رئیسی و همراهان ایشان در سانحه سقوط بالگرد است. به پاس خدمات ایشان و همراهان نشان و شهادت ایشان در راه خدمت به مردم، این روز را روز شهدای خدمت نامیدند.



۱ اردیبهشت

روز بزرگداشت سعدی، روز نثر فارسی

سعدی، شاعر بزرگ قرن هفتم هجری است که شیوایی نثر و نظم او زبانزد عام و خاص است. به افتخار بزرگداشت سعدی، اول اردیبهشت را روز نثر فارسی نام گذاری کرده اند.



۴ اردیبهشت

روز بزرگداشت حضرت احمد بن موسی شاه چراغ (ع)

احمد بن موسی (ع) ملقب به شاه چراغ، برادر امام رضا (ع) و پسر امام کاظم (ع) است. ۶ ذی القعدة (۴ اردیبهشت) که حدفاصل دهه کرامت است، به عنوان روز بزرگداشت ایشان نام گذاری شده است.



۵ اردیبهشت

شکست حمله نظامی ارتش آمریکا به ایران در طبس

به دنبال تسخیر سفارت آمریکا از طرف ایران، آمریکا عملیات پنجه عقاب را برای آزادی اسیران و ضربه به نظام اسلامی ایران طراحی کرد، اما طوفان شن این عملیات را به شکستی مفتضحانه برای شیطان بزرگ تبدیل کرد.



۹ اردیبهشت

ولادت امام رضا (ع)

علی بن موسی بن جعفر (ع)، هشتمین سلسله ائمه اهل بیت (ع)، زادگاهشان مدینه منوره و آرامگاهشان مشهد مقدس است. امام رضا (ع) ولی نعمت ایرانیان است.



۱۲ اردیبهشت

روز بزرگداشت شهید مطهری و روز معلم

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و شهادت استاد مرتضی مطهری در روز ۱۲ اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ توسط گروه فرقان، این روز به عنوان روز معلم نام گذاری شد.



۴۸

۱۴۰۵ اردیبهشت

خدا همان خدای طبرستان است
GOD IS STILL THE GOD OF TABAS



کتابهای برتری از بن روزها

“باغ گیانوش”

ع. علی اصغر عزتی پاک
کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
۱۵۲



این کتاب روایت ماجرای شبی به یاد ماندنی از شب‌های جنگ تحمیلی رژیم بعث عراق علیه ایران در یکی از روستاهای حوالی شهر همدان است. عباس و حمزه، دو نوجوان حاضر در داستان می‌خواهند از فرصت عروسی استفاده کرده و به میوه‌های باغ پاتک بزنند. اما خلبان عراقی تمام نقشه‌هایشان را نقش بر آب می‌کند. نویسنده در این کتاب کشمکش نوجوان در دفاع از هموطن خود را در قالب ماجرای پرکشش به نمایش می‌گذارد.

“اسپاگتی با سس قرمز”

ع. هادی حکیمیان
معارف
۳۳۶



اسپاگتی با سس قرمز رمای نوجوان با محوریت آمریکائیکسری است و داستان از زبان یک شخصیت نوجوان به نام کوچک ملی روایت می‌شود و دارای موقعیت و فضاهای طنز و هیجانی است. داستان در مقطع زمانی قبل از انقلاب و در روستایی کوچری می‌گذرد. از چند سال پیش به سبب اکتشاف و بهره‌برداری از یک معدن سنگ آهن پای عده ای میهند، لکنتین و گارمند آمریکایی به این منطقه باز می‌شود به طوری که کم‌کم آمریکایی‌های شاغل در معدن یک شهرک معدن و اموری به نام «آهن شهر» برای استان خاندانه‌هایشان در این منطقه بنا می‌کنند و افراد بومی اجازه ورود به آن را ندارند.

“دختر اردوی آتش”

ع. محمدعلی سپهر
پبست و هفت بهشت
۳۴۰



نویسنده در این کتاب با کمک گرفتن از خاطرات واقعی دختران داوطلب استادگر و رزمنده در دوران مقدس ما را با نوجوانی به نام سارا همراه می‌کند که در روزگار تلاش گروه‌های فدایی طلب در غرب ایران به عنوان استادگر داوطلب در شهر مریوان حاضر می‌شود. نمایش سخنی‌های زندگی در شهری جنگی که با تهدید حمله تجار به طلبان به حیات خود ادامه می‌دهد. آن هم از منظر دختر نوجوان توانی از موضوعاتی است که شاید در آثار دفاع مقدس کمتر به آن اشاره شده باشد.

“خیابان الزهرا”

ع. بهزاد دانشگر
مهرک
۱۶۴



رمان جذابی که وضعیت زندگی مردم نوار قره، بعد از عملیات تاریخی ۲۷ آکتبر را از زبان نوجوانی یهودی و شهرک‌نشین روایت می‌کند. شخصیتی که به طور ناخواسته و به طرز عجیب در جریان عملیات طوفان الفیضی از محلی به نام «ناله‌آور» پایش به نوار قره باز می‌شود و در چنین شرایطی با هویت اصلی خود روبه‌رو می‌شود. واقعیت‌هایی که باورش برای هر کسی سخت است...

“زمستان بی‌سازده”

ع. فاطمه نغری
مهرک
۲۰۰



رمان پسر نوجوانی است که خانواده‌ام از نظر اقتصادی با فقر دست و پنجه نرم می‌کنند و دین برشی از تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌ها در جامعه برای او ناراحت کننده است. در خلال داستان رضا به طور اتفاقی وارد عیارات سیاسی سال‌های پیش از انقلاب می‌شود و پس از عبور از مسیر صمیم و پرزرد بد در نهایت با موفقیت مأموریت خود را انجام می‌دهد.

“راز قنات”

ع. فاطمه بختیاری کهگی
بغش
۱۳۶



راز قنات ۱۰ به ماجراجویی‌ها و حوادثی می‌پردازد که برای دو دختر نوجوان به نام‌های شهرام و کبری حین رسوا ساختن دو مستخدم در زمان جنگ تحمیلی اول اتفاق می‌افتد. نویسنده کتاب از دیوار شکسته یک باغ آثار و نمایشی در می‌ریزد و پشت این باغ داستان را آغاز می‌کند و با رقت و گندهای مرمر در قشعه قدیمی و تولی حوادث و معماهای مختلف، داستانی پرکشش و جذاب و قابل تأمل را می‌آفریند.

“مکتب زیر زمینی”

ع. معصومه میرابوظایی
چمکران
۱۹۸



نویسنده با زبانی شفاف و روان «رمان» معبد زیرزمینی را بر پایه خاطرات مدتی‌های یزدی با ترکیبی هنرمندانه از داستان پردازی و مستند نگاری تاریخی نوشته است که در آن روند دینی‌الباس، قهرمان داستان از سرخوردگی و آزار به رشد شخصیت و اعتقاد به نفس به زیرمیان ترسیم شده است. فضایی داستان بر داشته از واقعیت جنگ تحمیلی و عملیات فتح المبین بوده که با آمیخته‌ای مجری اهمیت ایثار، تلاش و رشادت‌های ناشناخته جنگ، روایتی مستند و دقیق از نقش مدتی‌های یزدی در این عملیات است.

“گتانی‌های کوکام”

ع. فاطمه جدیدی
چاپ و نشر بین‌المللی
۱۹۸



نویسنده در خلال روایت زندگی نوجوانی به نام مهروان و خانواده‌اش در ساعات آغازین جنگ در روستایی مزی، به چگونگی شروع جنگ، مشکلات ایجاد شده برای مردم روستا و نیز تحرکات تجار به طلبان پیش از جنگ نیز می‌پردازد. در روزگاری که مسافه تهدید تجربه ایران بر سر وطن سنگینی می‌کند، خواندن چنین اثری برای نوجوانان دعوای دوم دیرستان مفید به نظر می‌رسد.